

نامهای ایرانی

منتخب

حق تجدید چاپ برای مترجم محفوظ است



این کتاب بار اول در روزنامه اخگر چاپ رسیده است



از انتشارات

کتابفروشی مروج

چاپخانه شرکت طبع کتاب

بنام خداوند دانش بخش و بخشاینده

چند سال پیش روزی به‌طالعاً دوره دوم مجله آینده مشغول بودم . در ضمن مطالب آن بترجمه یکی دونا مه از نامه های ایرانی بر خوردم که بخامه توانای استاد محترم آقای اعتصامزاده ترجمه شده بود بویژه مقدمه فاضلانۀ که به‌توان نامه های ایرانی نگاشته بودند از هر جث جلب توجه نگارنده را نمود آرزو میکردم که روزی موفق بترجمۀ این کتاب نفیس شده و اقدام گرانبهای معظم له را بانجام رسانم اما اشتغالات زیاد مجالی بنگارنده نمیداد تا سال گذشته که بترغیب برخی ازدوستان دانش پرور تصمیم بانجام نقشۀ چند ساله و عملی ساختن خیالات گذشته گرفتم شنیده بودم که بعضی از دانشمندان هم باین فکر بوده و حتی قسمتی از نامه های ایرانی را نیز ترجمه کرده اند اما بر اثر اشتغالات زیاد موفق باتمام آن نشده و کار را ناتمام گذاشته اند . لذا با قلت بضاعت ادبی که در خود سراغ داشتم تا مدتی از شروع باینکار خطیر خودداری میکردم . تنها شوق ایران پرستی و خدمت ببین گرامی مرا بر آن داشت که جرئتی یافته و این خیالات را بیکسو گذاشته دست بکار ترجمه کتاب مذکور شوم و اگر نتوانستم از هبده آن چنانکه شایسته است برآیم لا اقل این افتخار نصیب من خواهد شد که دانشمندان را نسبت بکار های ناتمام خود یادآور شده و در تکمیل خدمات تحریکشان نمایم . پس از این مقدمات نگارنده مدعی نیست که بدون هیچگونه

عیب و نقصی موفق بترجمه این کتاب شده باشد بلکه با اعتراف
بنتقاص موجوده امیدوار است که با انتقاد و یادآوریهای دانشمندان
بان نکات متوجه شده در تکمیل کار خود بکوشد .

بدین منظور از دانشمندان محترم خواهشمند است که از اظهار
نظر در معایب ترجمه این کتاب خودداری نفرموده نگارنده را رهبن منت
خود سازند . نکته دیگری که باید یاد آور شود اینست که خوانندگان
در این کتاب فقط شصت و هشت نامه خواهند یافت که متأسفانه
موفق با انتشار چند نامه از آن نیز نشدیم و حال آنکه نامه های
ایرانی را تا صد و پنجاه نوشته اند و دلیل آنرا در ضمن مقدمه
کتاب مطالعه خواهند فرمود و نگارنده خود را محتاج بتکرار مطلب نمیداند
در خاتمه با کمال احترام تشکرات قلبی خود را بدوستان
دانش پژوهی که مرا در انجام این خدمت یاری فرموده اند مخصوصاً
دوست دانش پرورم آقای امیرقلی امینی مدیر روزنامه اخگر که
از اظهار لطف و تشویق نسبت بنگارنده فروگذار نفرموده اند
تقدیم مبدارد .

امیدوارم این خدمت ناقابلی که با وجود اشتغالات
و گرفتاریهای زیاد در مدت یکسال چند ماه موفق بانجام آن شده ام در درگاه
دانش پژوهان پسندیده آید و نگارنده را در ادامه خدمات و رفع نواقص
و تکمیل ترجمه این کتاب در چاپ های دیگر تشویق و ترغیب نماید .

ح . ارسنجانی

تهران . خرداد ۱۳۲۰

منابع و ما آخدمهم مقدمه کتاب

« بزبان فارسی »

- ۱ - سیر حکمت در اروپا جلد دوم جناب آقای محمدعلی فروغی
۲ - دوره دوم مجله آینده آقای اعتصامزاده

« بزبان یگانه »

LaZier :

La grande Encyclopedie « Tome 24 »

Voltaire :

Louis XIV et son siecle

Montesquieu :

De l'esprit des Lois Tom 1er et 2ème

« Les Lettres Persanes » « Preface de

X... » « Hachète editeur »

و بعضی مجلات و کتابهای دیگر . . .

زندگانی منتسکیو

شارل دو سکوندا بارون دو منتسکیو (۱) حقوق

دان ، ادیب و نویسنده بزرگ فرانسه در روز ۱۸ ژانویه ۱۶۸۹ یعنی زمان پادشاهی لوئی چهاردهم در کاخ (۲) برادر جوار شهر بر دو در میان خانواده اصیلی از نجبای کوین که علاقه نامی نسبت به علوم و ادبیات داشتند و باین صفت ممتاز بودند متولد شد .

پدرش افسر باز نشسته ارتش و مادرش نیز از خانواده

نجبا بود که در دوران جوانی بدرود زندگی گفت و چون منتسکیو از پرستاری مادر مهربان محروم گشت او را در (کلژ دو ژویلی) که چند کیلو متری پاریس قرار داشت سپردند و مدت یازده سال در این بنگاه بسر برد .

منتسکیو در سال ۱۷۱۱ که بیست و پنجسال از عمرش

میگذشت تحصیلات خویش را در رشته حقوق به پایان رسانید .

و ده سال بعد از خاتمه تحصیلات خود ازدواج نمود و در

۱۷۱۳ سمت دادوری دیوانخانه بر دو انتخاب شد .

چون در سال ۱۷۱۶ عویش که لقب (پرزیلان

آهورتیه) داشت وفات یافت و بغیر از منتسکیو وارث دیگری

(۱) Charles de secondat Baron de Montesquieu (۲) Brède

برای او نبود. لذا این لقب را ثناً بمتسکیو منتقل گشت و نام (پرزیدان
دومتسکیو) بر القاب دیگر وی از قبیل (بارون دلابرد)
افزون گردید.

متسکیو در دوران شباب استعدادی راجع بعلوم حقوق
و اجتماع در خود نمیدید و بارها گفته بود که (اصول
محاکات) را با وجود آنکه مردم کودن در مدت کمی فرا
میگیرند هنوز من فرا نگرفته ام . و چون عدم علاقه خود را
باین علوم حس کرد ناچار به مطالعه تاریخ و ادبیات پرداخت
و شوق غریبی در خود نسبت بعلوم طبیعی احساس کرد و در
این راه مطالعات عمیق نمود چنانکه بقول یکی از نویسندگان
چیزی نمانده بود « حقوق دان معروف فرانسه و نویسنده
روح القوانین یک طبیعی دان نامی بشود »

متسکیو در سال ۱۷۱۶ بمضویت آکادمی بردو انتخاب
شد و مدتی وقت خود را صرف ندوین کتابی بنام «مطالعه
در اصول سیاسی رومیها» و کتاب دیگری بنام «مطالعه در
امور مذهبی» نمود - این دو کتاب چندان طرف توجه واقع
نشد و کسانی که در آکادمی بردو در سال ۱۷۱۶ مطالب
این دو کتاب را مطالعه کردند ابدأ نمیتوانستند برای مصنف
آن آینده درخشانی پیش بینی کنند .

چندی نگذشت که متسکیو در سن سی و دو سالگی
یعنی در سال ۱۷۲۱ کتابی بنام «نامه های ایرانی» خارج
از فرانسه بدون ذکر نام مولف منتشر ساخت که بینهایت طرف

توجه مردم واقع شد و بقدری شهرت حاصل کرد که کتاب فروهان دست بدامن هر مولفی زده و از او تقاضای نگارش يك كتاب نامه های ایرانی می نمودند . اشتها ز یاد کتاب مردم را بتفحص نام نویسنده و اداهت و پس از چندی بالاخره نویسنده نامه های ایرانی را همه شناختند که جوان فاضلی است از اهالی فرانسه و یکی از نجیب زادگان می باشد . از آن پس جمعی از فضلا فرانسه خواستند که او عضویت آکادمی فرانسه را قبول کند و منتسکیو بالاخره پس از يك سلسله مشاجرات (که هرح آن خواهد آمد)

بعضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد (سال ۱۷۲۸)

پس ازین موفقیت منتسکیو بمطالعه در امور حقوق و تألیف و تصنیف پرداخت و برای سیر در آفاق و انفس بکشورهای دیگر مسافرت کرد و ممالک اطریش . ایتالیا . روس . هلاند . انگلس . را دیدن کرده در کشور اخیر دو سال اقامت نمود و پس از یکدوره جهانگردی به (کاخ برد) باز گشت و به نگارش نتایج مطالعات و مسافرنهای خود مشغول تالیفی شد بنام روح القوانین و آنرا در سال ۱۷۴۸ منتشر ساخت .

منتسکیو چند سال بعد کتابی بنام « ملاحظات در باب علل عظمت و انقراض دولت روم » بنگاشت .

چون از اطراف به کتاب روح القوانین وی خرده میگرفتند عاقبت مجبور شد که در ۱۷۵۰ کتابی بنام « دفاع از روح القوانین » منتشر سازد .

منتسکیو پس از انتشار یکدوره کتابهای بزرگ و جاویدان که در راه نگارش آن رنجهای فراوان برده بود احتیاج

میرمی باستراحت داشت . زحمت بسیار و مطالعه همیشگی موجب ضعف مزاج و بالاخره بیماری وی گشت و روز بروز از فروغ چشمش کاسته میشد و چندی بدینسان روزگار میگنراند تا عاقبت بسال ۱۷۵۵ در شهر پاریس دعوت حق را اجابت کرد و چشم از جهانیان فرو بسته بجهان باقی شتافت و دوره عمر پر افتخار خود را بسر آورد .

متسکبو یکی از دانشمندان بزرگ فرانسه و اروپا بود دوره زندگانی ساده و بی سر و صدای وی صرف تألیف کتب مفیده گشت . در تمام مدت عمر آنی از خدمت بیبهن و نوع بشر فارغ نمی نشست . در نگارش و بیان عقاید خود بی نهایت جسور . در اداء مقصود بی اندازه توانا و در رساندن مطلب خیلی ماهر و زبر دست بود . در روزگاری که پنجه های استبداد و ظلم سلاطین : اروپا را در غرقاب بدبختی افکنده بود و هنگامی که تمام کشیها و بزرگان مذهبی بنا حق جمعی را بدور خود گرد آورده و کور کورانه به اطاعت خویش میخواندند و مردم را در عالم بیخبری نگهداشته بودند ، در روزگاری که کلمه آزادی عقیده و فکر خطرات جانی برای گوینده خود تولید مینمود این مرد بزرگ با زبانی ساده و بیانی شیوا تمام عقاید سخیف و بیمعنی و تظاهرات عوام فریبانه پیشوایان ربا کار و سلاطین مستبد را مورد انتقاد قرار داده و عادات و رسوم اجتماعی فرانسویان را از زیان اوزیک و ریکا مورد حمله قرار می دهد و با نهایت صراحت

مینویسد « پاپ بتی را ماند که مردم او را بنا بر عادات
اجدادی احترام میکنند» و در جای دیگر مینویسد «پیشوایان
ریا کار تظاهر و ربا کاری را تقدس نامیده اند بی خبر از
آنکه عبادت حقیقی خدمت بخدا و خلق و جامعه است»
متأسفانه در اوایل کار هموطنانش قدر وی را ندانسته
و او را بیاد تیرهای تهمت و طعنه گرفته و ازو بد گوئی
میکردند . اما در همین زمان که وی در مین خود گرفتار
انتقاد بیخردان بود در انگلستان بافتخار وی مجسمه اش را بر
پا نموده و ازدور ویرا ستایش میکردند چنانکه در سال ۱۷۵۲
یک نفر صنعت کار معروف از لندن پاریس آمد تا تصویر
او را کشیده و در روی مدال مخصوصی که بافتخار او تهیه
میشد حک نمایند متأسفانه وقتی رسید که منتسکیو در بستر بیماری
بسر میرد .

بعدها در مین خود نیز مورد احترام تمام طبقات واقع
شد چنانکه هنگام بیماری چندین بار اوئی پانزدهم پادشاه فرانسه
برای احوال پرسى وی کس فرستاد و وی را تفقد بسیار
نمود .

منتسکیو نه تنها عضو فرهنگستان فرانسه بود و با ریاست
دیوانخانه بر دو را در کشور خود داشت بلکه در خارج از مین
نیز مورد احترام و توجه مجامع علمی و فضیلهای جهان بود چنانکه در فرهنگستان
سلطنتی پروس و جمعیت علمی پادشاهی لندن عضویت داشت

قدان وی ضایعه عظیمی بود که بر عالم علم و ادب

وارد آمد و اثرات بسیاری در همه کشورها نمود اهالی پاریس
 مرك وی را چون يك سوگواری ملی تلقی کرده و با احترام
 تمام از خاکش برداشته بخاکش سپردند

تصنیفات منتسکیو

پس از شرح مختصری که از زندگانی منتسکیو نگاهتیم
 لازمست که بعضی از تألیفات او را که بیشتر مابیه اظهارش
 هده است مختصراً یادآور شویم. منتسکیو یکی از دانشمندان
 بزرگ قرن هجدهم اروپاست که با تألیفات فنا نا پذیری نام
 خود را در دفتر جاوید روزگار ثبت کرد و تا هنگامی که از
 دانش در جهان اسمی برده شود نام منتسکیو زنده خواهد
 ماند

تا وقتی که منتسکیو در آکادمی بر دو عضویت داشت
 بعضی تألیفات علمی بنام او انتشار یافته بود و گاهگاه در
 فرهنگستان مزبور خطابه‌هایی ایراد میکرد که هیچکدام طرف
 توجه واقع نمیشد حتی سبک نگارش تألیفات منتسکیو در این
 دوره از قبیل کتاب **La Dissertation sur la**
politique des Romains بقدری عامیانه بود که اثرات
 بدی در میان دانشمندان بخشید و بقول یکی از نویسندگان در ضمن این کتاب
 منتسکیو در پرده الفاظ زیاد خواسته بود که عقاید ضد منہبی

خود را به نظر مردم برساند» این کتاب وقتی که در سال ۱۷۱۶ بدست کارمندان فرهنگستان برده رسید به مصنفش ایراد فراوان گرفتند و شاید در میان آنگروه هیچکس نبود که آینده درخشانی برای منتسکیو پیش بینی کند

چند سال بگذشت و هنوز منتسکیو گننام بسر میرد ولی در ضمن بیکار نه نشسته به نگارش کتاب بزرگی مشغول بود. در سال ۱۷۲۱ در شهر (کلنی) آلمان و آمستردام

هلند کتابی بزبان فرانسه در تحت عنوان نامه های ایرانی *Les Lettres persanes* بدون ذکر نام مؤلف منتشر شد اقبال فراوان مردم باین کتاب و مطالب مهمی که در

آن مورد بحث قرار گرفته بود روز بروز بر اهمیت آن افزود چنانکه علاقمندان بعلم و ادب کم کم در صدد کشف نام مؤلف کتاب بر آمدند و چیزی نگذشت که همه دانستند نویسنده کتاب جوانی است سی و دو ساله از اهالی فرانسه موسوم به (شارل دو سکوندا بارون دو منتسکیو) (۱)

دوستانداران دانش از هر طرف عضویت وی را در (فرهنگستان فرانسه) که بزرگترین بشگاههای فرهنگی فرانسه بلکه اروپاست خواستار شدند و منتسکیو نیز بر اثر اصرار مردم خود به تلاش افتاد تا بالاخره در سال ۱۷۲۵ که (مسبودوساسی) کارمند فرهنگستان فرانسه فوت نمود و کرسی

(۱) Charles de Secondat Baron de Montesquieu

وی خالی ماند ، بدستباری رئیس فرهنگستان (مارهال دستره) و چند تن دیگر از متنفذین پس از يك سلسله مشاجرات و مقاومت با موافقی كه در كار بود بالاخره در سال ۱۷۲۸ بكارمندی فرهنگستان فرانسه پذیرفته شد

چون انتشار كتاب نامه های ایرانی در زندگانی خصوصی منتسکیو اثرات خاصی داشته است و بر اثر انتشار همین كتاب بود كه بكارمندی فرهنگستان فرانسه نائل آمد برای تشریح مطلب لازم دانستیم كه مطالب مربوط بتألیف و انتشار این كتاب و موافقی كه در راه پیشرفت منتسکیو و عضویت فرهنگستان فرانسه برای وی پیش آمده است بطور مفصل طبقه بندی کرده تشریح نماییم .

الف - مقدمات تألیف و انتشار كتاب نامه های ایرانی

چند سال پیش از انتشار نامه های ایرانی كتابی بنام

«تفریحات جدی و مضحك» (۱)

تألیف Dufrensy و كتاب دیگری بنام Diable

Boiteaux نگارش Lesage منتشر شد كه از لحاظ تأثیر

در تألیف نامه های ایرانی قابل مطالعه و توجه هستند

در قسمت سوم كتاب (تفریحات جدی و مضحك) قطعه

هست بنام Le Siamoi كه علی الظاهر زمینه نامه های ایرانی

از آن اقتباس شده است «دو فرنی» در این قطعه مینویسد :

« پاریس بتنهائی عالمی است كه در آن همه نوع مردمی زیست

(۱) Les amusements Serieux et comiques

- بیج -

میکند . البته عادات اهالی آن در نظر ما شاید بسیار عادی باشد ولی اگر بکنفر سیامی « از اهالی سیام » باین شهر وارد شود چه چیزهایی در آن خواهد دید و چگونه در باره این شهر و مردمش قضاوت خواهد کرد ؟

خیلی میل دارم که با این مرد سیامی مسافرتی بیاریم کنم و عقاید او را راجع باین شهر و مردمش دریابم و بینم عادات و اخلاقی که در میان ما متداول است و ما همه آن صفات را پسندیده و صجیح و منطقی بشماریم در نظر آن مرد سیامی چه نوع جلوه میکند . در این کتاب « دو فرنیسی » از زبان آن مرد سیامی بتشریح و تنقید اخلاق و افعال مردم فرانسه پرداخته و آنچه میخواسته از زبان وی بیان کرده است .

کتاب دیگری که در همین مواقع چاپ شد کتابی بود بنام **Diable Boiteaux** که بصورت قصه و افسانه است و باین عنوان که « دیابل » قادر است سقف تمام خانه ها را بردارد و کارهایی که صاحبان خانه میکنند ببیند ، شروع بانتقاد از عادات مردم فرانسه کرده است .

منتسکیو بارها این دو کتاب را خوانده و سبک نگارش آنها در نظرش خوش آمده بود لذا تصمیم گرفت که خود مترجم افکار و احساسات دو نفر ایرانی خیالی بنام « اوزبک » و « ربکا » شده و آنچه میخواهد از زبان و قلم آن دو بیان کند کتاب نامه های ایرانی عبارت از صد و چند نامه (صد و پنجاه نامه) که

هوقر ایرانی از اصفهان بیاریس و یابالعکس با هم ردوبدل کرده
وطی این مراسلات هر یک بزبانی عادات و اخلاق فرانسویان را
انتقاد میکنند .

باید متذکر بود که چاپ های متعددی که از کتاب نامه
های ایرانی شده است همه یک میزان نیست یعنی جمعی از
دانشمندان معتقدند که نامه های ایرانی در آغاز از شصت و چند
نامه متجاوز نبوده است و بعداً دیگران (بترینی که ذکر خواهیم
کرد) نامه های دیگری که باین سبک نوشته اند بر آن افزوده
اند چنانکه در مقدمه يك کتاب نامه های ایرانی **Edition-**
Hachete خواندم که اخیراً يك دانشمند هلندی چند نامه
دیگری بر کتاب مزبور افزوده است .

کتابی که نگارنده در دست دارد و از روی آن نامه ها را
ترجمه کرده است از انتشارات **Nelson editeur** میباشد
ویش از شصت و هشت نامه ندارد و مقدمه نیز در اول کتاب دیده
نمیشود . مقصود اینست که تعداد نامه ها در تمام چاپهای این
کتاب يك میزان نیست و علت عمده آنرا شرح خواهیم داد
کتاب نامه های ایرانی در مدت ده سال تدوین یافته است
یعنی تاریخ نامه اول آن (۱۵ ماه صفر ۱۷۱۱) و تاریخ
نامه آخر آن ۸ ماه ربیع اول ۱۷۲۰ میباشد (کتاب نامه های
ایرانی متعلق بنگارنده که بیش از شصت و هشت نامه ندارد این
هر دو تاریخ را در نامه اول و آخر دارد کتابهای دیگری هم هست

که با محفوظ داشتن این فوتاریخ بیش از صد و پنجاه نامه در آن مضبوط است) سند دیگری که موید این قول میباشد آنست که لوئی ۱۴ پادشاه مقتدر فرانسه در سال ۱۷۱۵ وفات یافت و راجع به فوت او نامه ای در کتاب نامه های ایرانی دیده میشود بنا بر این میتوان حدس زد که منتسکیو مکاتب کتاب خود را در مدت ده سال بتدریج نگاشته است یا اینکه کتاب در زمان لوئی ۱۴ حاضر بوده ولی مولف جرأت انتشار آنرا نداشته است .

(ب) منابع نویسنده

نامه های ایرانی دو قسمت کاملاً متمایز دارد یکی مباحث مربوط به شرق زمین و مخصوصاً وضع اجتماعی ایرانیان دیگر مسائل مربوط باوضاع سیاسی - اجتماعی منتهی کشور فرانسه . در مورد قسمت دوم منابع مولف کتاب عبارت از مشاهدات

و تجربیات و یک سلسله عقاید شخصی او بوده است .

اما راجع به قسمت اول کتاب ناچار بتفحص و تحقیق هستیم مخصوصاً از این لحاظ که یک قسمت اعظم آن بنام کشور ماست . منتسکیو در نامه های خود از حرم سراهای ایران و از طرز زندگی زنان ایرانی و رفتار مردان با ایشان . تعدد زوجات در دین اسلام و مخصوصاً طریقه تشیع سخن میراند .

در اول مرتبه هر کس خیال میکنند که مولف مدتها در ایران زیست کرده و در کوچکترین امور اجتماعی ما وارد بوده است ولی باید گفت که منتسکیو تمام مباحث مربوط بایران را از سفرنامه

شاردن (۱) فرانسوی که مدت ها در دربار صفوی مقیم بوده و در سال ۱۷۱۳ فوت نمود، است اقتباس کرده .

باید دانست که مطالب این کتاب ابدأ مربوط بایران نیست . شاید برای رساندن این مطلب بوده است که منتسکیو عمداً بیهلوانان کتاب خود دو نام غیر ایرانی اوزبک و ریگا داده است که خردمندان دریابند مقصود از انتقادات و گوشه های این کتاب حمله باوضاع اجتماعی ایران نیست و مطالب آن مربوط بفرانسه است. (۲)

منتسکیو با مهارتی که داشت دو نفر ایرانی خیالی خود را در تمام بنگاههای اجتماعی و سیاسی و منهبی فرانسه گردانده و خود مترجم احساسات آنها شده و از قول آندو نفر ایرانی ساختگی می نویسد « پاپ بنی را ماند که بنا بر عادت مردم او را ستایش میکنند » و باز با کمال جسارت در نامه دیگر لوئی چهارده را مخاطب ساخته و مینویسد : « این پادشاه مقتدر برجت خود هم الغاء همه کرده و یک سکه را بجای دوسکه و کافذ را بجای پول بانها میقبولاند » .

ج - مندرجات کتاب

مطالب این کتاب عبارت از یک سلسله افکار سیاسی و اجتماعی ، منهبی و فلسفی است که در بجهوجه استبداد کسری را یارای اظهار این عقاید نبود ؛ مقصود از انتشار آن شییه همان مقاصد است که دیگران را وادار کرد تا کتابهایی از قبیل اشعار La Foire و « آبه شولیه » انتشار دهند .

شاید جهت ترس از گفتار علنی بود که منتسکبو یگانه راهی را که ممکن بود بوسیله آن اظهار عقاید خویش را بنماید در پیش گرفت و در لباس شوخی و ابهام حقایق تلخی را گوشزد مردم فرانسه نمود «موضوع این کتاب حمله مستقیم و بسیار سختی است به کیشهای

فرانسه و در ضمن بانهایت احتیاط و اشاره به تنقید از اوضاع سیاسی فرانسه و دربار و اخلاق ملی فرانسویان و بدگوئی از اشخاص متنفذی که ممکن بوده است بفرینه اسم آنها را در تلو سطور کشف کرد میباشد و بهین لحاظ با وجود مکتوم ماندن نام مؤلف صلاح ندانست که در جات لوئی چهارده و پس از و هم در کشور فرانسه آنرا انتشار دهد» (۱)

برای وضوح اهمیت مطالب این کتاب خوبست که قدری از

اقتدار کیشهای فرانسه در این دوره تعریف کنیم

کیشهای اینزمان آنقدر در کشور فرانسه ریشه دوانیده و اقتدار بهم زده بودند که چندین نفر از آنها از قبیل (کار دینال ریشبو) و مازارن بصدارت و وزارت رسیده بودند و پس از این دو در سال ۱۷۲۴ یعنی در دوران سلطنت لوئی ۱۵ کیش مقتدر دیگری بنام (کار دینال فلوری) بوزارت رسیده بود

منتسکبو بی برده و با کمال صراحت نسبت به کیشها اظهار

عقبه کرده و هرح مبسوطی از تعدیات آنها و از دیاد روز افزون دیرها و رهبانخانه ها و مناقشات منهبی . اجحاف هسویان بر ملل دیگر مینگارد که طبعاً موافق میل یک نفر کار دینال

(۱) آقای اعصابزاده «در مجله آینده»

ویشوای منقد رمنده بر نمیتوانست باشد (۱) گذشته از آن منتسکیو به عنوان لطیفه و شوخی آنقدر از معایب ملت خود بدگوئی میکند که پسر از انتشار آن بیوسنه دیترسید که مبادا مورد حمله ملت واقع شود و آنقدر روشن و صریح در موضوع عادات ملت خود اظهار نظر کرده است که این کتاب را میتوان آئینه افکار و اخلاق ملت فرانسه دانست . در این کتاب عادات ملت مزبور از قبیل علاقه با افتخار . تملق و مدافعه در بقای قدرت بی اعتنائی به بازرگانی و قضاوت . مناقشات بیفایده . تجریر قبل از تفکر . عقیده بخرافات رامنسکیو به عنوان عادات ابرانان و یا نقل از قول اوزبک وریگا با استادی تمام مجسم میکند (۲) هجتر آنکه طرز تألیف کتاب خود تنقید از اخلاق فرانسویان است چه منتسکیو میفهماند همانگونه که وی مسائل جدی را بصورت شوخی بیان کرده است ملت فرانسه هم کلبه مطالب جدی را بطور شوخی و بانهایت بی اعتنائی تلقی میکنند منتسکیو در نگارش این کتاب ظرافت بسیار و دقت وضمت سهل و ممتنعی بکار برده است چنانکه پسر از انتشار آن مورد توجه همگان قرار گرفت و فروش بیحد این کتاب کفایت روشن را خیال استفاده انداخت چه میدیدند که بقول خود منتسکیو «نامه های ایرانی را چون کاغذ زر میبرند» لذا دست بردامن هر نویسنده زده و از او در خواست میکردند که کتابی بنام (نامه های ایرانی) برای آنها بنویسد در نتیجه این تقلبات چند فقره مکتوب جمعی در چاپهای متعدد لتریرسان پیدا شد که چون نویسندگان استادی و هنر مندی نویسنده اصلی را نداشتند حملات مستقیمی به بعضی اشخاص کرده بودند و منتسکیو

میترسید آن نامه ها بیشتر اسباب درد سرش بشود . شاید علت
همه اختلاف تعداد مکاتب این کتاب در چاپهای مختلف همین
مسئله باشد که ما در بالا بآن اشاره کردیم و بازچنانکه میبینیم
بطوریکه معروف است منتسکیو يك نسخه ازین کتاب را با
حذف بعضی از قسمتهای زننده آن چاپ و به کاردینال فلوری
تقدیم داشت »

(ر) - اثر انتشار نامه های ایرانی در زندگی خصوصی منتسکیو

پس از انتشار کتاب نامه های ایرانی و افشاء نام نویسنده
آن جوش و خروشی در میان طبقات مختلف پدیدار شد و دوحس
متناقض پدید آورد

یکدسته از طرفداران آزادی عقاید و ادبیات که بی بنظر
هالی منتسکیو برده بودند بحماییت از وی برخاسته و جداً پذیرفتن
اورا بکارمندی فرهنگستان فرانسه خواستار شدند
دسته دیگر که کثیشها و پیرمندان منصب منهب در زمره
آنها قرار داشتند به نقید از منتسکیو پرداخته و حملات سختی بوی
کردند و اورا متهم بخیات نموده هوای تکفیرش داشتند
بهرحال انتشار نامه های ایرانی موجب اشتها رفوق العاده
منتسکیو شد و بالاخره طرفداران وی بر مخالفین فایق آمدند
و چنانکه شرح خواهیم داد پس از مشاجرات بسیار عاقبت بکارمندی
فرهنگستان فرانسه پذیرفته شد

۵ - کارمندی فرهنگستان فرانسه

کتاب نامه های ایرانی چنانکه گفتیم مقدمات ترقی منتسکیو را فراهم آورد و طرفداران وی از جمله رئیس فرهنگستان فرانسه شروع بکوشش برای جابجایی او در فرهنگستان فرانسه نمودند بزرگترین شخصی که با منتسکیو در این امر مخالفت میکرد (کاردینال فلوری) صدراعظم لوئی ۱۵ بود .

وقتی که در سال ۱۷۲۵ یعنی چهار سال پس از انتشار نامه های ایرانی (مسبو دوساسی) کارمند فرهنگستان فرانسه فوت نمود و کرسی او برای منتسکیو پیشنهاد شد کاردینال فلوری با کادمی فرانسه نوشت .

« اعلیحضرت بنویسنده نامه های ایرانی به هیچوجه اجازه ورود با کادمی را نخواهند داد گرچه اعلیحضرت شخصاً کتاب مزبور را مطالعه فرموده اند ولی اشخاصی که طرف اطمینان ذات همایونی هستند زهر و خطر این کتاب را بنحاکبای همایونی عرض کرده اند» .

منتسکیو وقتی کار را بدینمنوال دید و دانست که شیرین کاری درباریان اثر خود را بخشیده است معرمانه بدیدار کاردینال فلوری شتافت و باو گفت :

« قضاوت در مندرجات بکتاب باید در نتیجه فرائد آن بعمل آید نه بصرف افتراء و بهتان »

و از کاردینال مزبور جداً تقاضا کرد که کتاب را از سر

تا ته بخواند . صدراعظم نیز بمطالعه کتاب مزبور پرداخت و دانست که تمام انتشارات راجع بآن فرض رانی صرف بوده است لذا بوی اجازه داد تا عضویت آکادمی را بپذیرد و منتسکبو در سال ۱۷۲۸ یعنی پس از چند سال کشمکش وارد مجلس آکادمی گردید .

موضوع دیدار منتسکبو با کاردینال فلوری تولید شایعات بسیار کرده است و نویسلدگان بزرگ همصروی نیز یا از روی فرض و یا از روی فرض عقایدی ابراز داشته اند مثلا «ولتر» در کتاب (عصر لوئی چهاردهم) مینویسد که در ظرف چند روز منتسکبو با عجله يك نسخه از کتاب خود را با حذف بعضی قسمت های زنده آن که بمقامات مذهبی بر میخورد بچاپ رساند و آنرا بنظر کاردینال فلوری رساند و با این حيله موافقت او را جلب کرد .

چیزی که گفته های ولتر را تأیید میکرد چند جلد نادر از کتاب نامه های ایرانی بود که در کلنی بچاپ رسیده و پیرمارتو آنرا انتشار داده بود و در پشت آن ذکر شده بود « چاپ دوم با تصحیح و تفسیر اوپسنده »

ولتر مینویسد که منتسکبو در این کتاب شماره نامه ها را نیز عوض کرده بود بطوری که ابدأ در ظاهر آن تغییری دیده نمیشد و با حذف نامه های ۱۸ و ۱۹ و ۲۴ و ۲۹ آنرا چاپ و باینوسیله کاردینال فلوری را اغفال کرد .

- کب -

اما بعضی نوشته های ولتر را منکی برافراض شخصی دانسته و مینویسند حقیقت قضیه اینست که منتسکیو در ملاقات محرمانه خود با کاردینال فلوری او را تهدید کرده و گفته بود که پس از اینهمه هتک احترام و تهمت اگر با عضویت وی در فرهنگستان موافقت نشود فرانسه را ترک خواهد نمود و بخارج خواهدرفت و دیگران با آغوش باز او را خواهند پذیرفت و پاداشی که از دولت متبوه خود میخواست دیگران با او خواهند داد و بالتبجه ملت و دولت فرانسه خفیف خواهند شد .

بهر حال چنانکه گفتیم سال ۱۷۲۸ منتسکیو وارد مجلس فرهنگستان فرانسه شد و پس از یکدوره مشاجره باین موفقیت نائل آمد .

روح القوانین

در سال ۱۷۴۸ بزرگترین کتاب فلسفی و حقوقی قرن هجدهم بنام (روح القوانین) بدون ذکر نام مؤلف منتشر شد ولی این بار که مردم بقلم توانای منتسکیو آشنا شده بودند فوراً نویسنده آنرا شناخته و کتاب مزبور طرف توجه تمام طبقات واقع گشت .

و چنان بسرت چاپ های متعدد آن نشر شد که خود منتسکیو در این باب گفته بود .

«اگر من میگویم در مدت ۱۸ ماه بیست و دو بار این کتاب بچاپ رسیده و بتمام زبانها ترجمه

- کج -

شده است آنرا نباید نشانه خود ستائی من بدانند «
این کتاب نیز مانند سایر تألیفات منتسکیو از فکر آزاد و
قلب جسور وی سرچشمه گرفته بود لذا در تمام مضامین آن صراحت
کامل دیده میشود . گرچه انتشار آن بمناسبت مطالب نازده
که داشت چندان فلاسفه و متفکرین را خوش نیامد ولی با وجود
اینحال دهان از انتقاد بیستند و ولتر که یکی از همین فلاسفه بود
از روح القوانین بدگویی نکرد . با وجودیکه منتسکیو در این
کتاب مانند سایر مؤلفاتش در مسائل مذهبی تعصب بخرج نداده و بی پروا
حقایق را بیان کرده بود باز « اوکها » بدشمنی او برخواستند
اما روز نامه های مذهبی از قبیل *Les nouvelles*
ecclesiastiques که از طرفداران جدی مذهب بود و
Le Journal de trevoux

که باز بدست یشوایان مذهبی اداره میشد بر علیه انتشار
کتاب روح القوانین مقالاتی منتشر کردند و نویسنده آنرا منهم
بتوهین نسبت بذهب وعدم مراعات قوانین نمودند .
منتسکیو پس از چندی خود را ناچار دید از کتاب خود دفاع
کند لذا رساله بنام « دفاع از روح القوانین » منتشر کرد
که بر ارزش کتاب اصلی افزود .
نام روح القوانین از اینجهت برای کتاب انتخاب شده
است که در طی دو جلد کتاب نامبرده منتسکیو مطالب مبسوط
و مشروحه از روابطی که قوانین با حکومت ها دارا هستند و

لایتری که عادات ، آب و هوا و اقلیم و منهب و تجارت در طرز
پدایش حکومت ها دارند بحث میکند . ضمناً در این کتاب
منتسکبو مطالعات کاملی در قوانین روم و قوانینی که جانشین آن
عده از قبیل قوانین فرانسه نموده و نظریاتی اظهار داشته است

کتاب روح القوانین مجموعاً به سی و یک کتاب و بیش از پانصد
فصل تقسیم میشود که هر فصل عنوان علیحده دارد . تنظیم و
دسته بندی مطالب آن بی نهایت مشکل و تعدد فصولش موجب
انتقاد برخی از دانشمندان شده است

دالامبر (۱) دانشمند نامی سعی بسیاری در تنظیم
مطالب این کتاب نموده و توانست آنرا در طی بیست و پنج
صفحه تنظیم کند اما در آخر خود معترف بود که کاملاً بانجام
مقصود موفق نیامده است

از آن پس دانشمندان دیگری بردسته بندی و تنظیم مطالب
این کتاب کوشیدند و هم امروز نیز جمعی بدان اشتغال دارند
مندرجات این کتاب عبارت از برخی آراء و افکار قضائی
و فلسفی و بعضی ابتکارانی است که منتسکبو خود بدان برخورد
در تدوین و تألیف این کتاب افکار و عقاید (لاک) (۲)
فیلسوف انگلیسی و طرز حکومت انگلستان بی نهایت موثر افتاده

(۱) D'Alambert

(۲) John Locke

و کلیتاً اوضاع انگلستان او را خوش آمده و بسیاری از عقاید
مکتبه و مقبسه از آنها را در ضمن کتاب خود آورده است منتسکبر
در روح القوانین مینویسد :

« چون انسان باید با هم جنسان خود با اجتماع زندگی کند
چارهٔ جز این نیست که روابط میان مردم بحکم قانون مشخص
شود خواه قانون مدون باشد و خواه بر حسب آداب و عادات
مقرر شود » و اگر جماعتی بی قانون زندگی میکنند
در میان آنها آزادی و امنیت نخواهد بود زیرا هر کس بنده
قویتر از خود خواهد شد ، (۱)

در تعریف قانون مینویسد :

قانون عبارت از روابط ضروریست که میان اشیاء بوده
و از طبیعت خود آنها ناشی میشود (۲) و باز اظهار میدارد : قوانین
در میان مردم بیقاعده و بدلخواه مقرر نمیشود و قواعد و اصولی
دارد چه نه کارهای خدا بیقاعده و بی نظام و دلخواهی است
و نه کارهای مردم و نه امور طبیعی و همه چیز در تحت ضابطه و
اصول است . . (۳) اما ضوابط و قوانین طبیعی بطور کلی هست

۱ - سیر حکمت در اروپا ج ۲

۲ - Les lois ce sont des Rrappports necess-
-aires qui derivent de la Nature des

choses ۳ - سیر حکمت در اروپا ج ۲

کامرانها را جوئیم و بیاییم بهترین اوضاع برای اصلاح حال مردم فراهم میشود . . . (۱)

منتسکیو میگوید که سه قسم حکومت در دنیا دیده میشود جمهوری (۲) و پادشاهی (۳) و خود سرانه یا استبدادی (۴) جمهوری حکومت جماعت است و آن بر دو قسم است اگر جمیع مردم در حکومت دخیل باشند (دموکراسی) گویند یعنی حکومت عامه و اگر جماعتی از مردم حاکم باشند (آریستوکراسی) گویند یعنی حکومت خواص (۵)

بنیاد حکومت جمهوری از هر نوع که باشد بر روی مبهن برستی و قانون خواهی و حفظ صلاح عامه نهاده شده است و پایه حکومت پادشاهی بر شرافت و آبرومندی طبقات متوسط است که رابطه میان پادشاه و عامه می باشد و باید که بحفظ حیثیات خود متبذ باشد و بنیاد حکومت استبدادی بر ترس و وحشت قرار گرفته است .

ایرادی که دانشمندان منتسکیو در تعیین قواعد و بنیاد حکومت ثلاثه فوق الذکر گرفته اند اینست که میگویند هر يك از این مبانی خاص آن نوع حکومتی که منتسکیو معین کرده است نبیاشد بدین معنی که ممکنست حکومت پادشاهی مخصوصاً مشروطه بر قواعد مبهن برستی

۱ - سیر حکمت در اروپا ج ۲ - ۲ - Republique

۳ - Monarchie ۴ - Despotisme

۵ - سیر حکمت در اروپا ج ۲

- کز -

وقانون خواهی استوار باشد همچنین ترس و وحشت پایه حکومت
پادشاهی قرار گیرد .

منتسکیو در مقام جواب برآمده و میگوید . ممکنست که
هر یک از این عوامل در انواع دیگر حکومتها موجود باشد ولی
اساس و بنیاد هر یک از آنها همان اصولی است که ذکر کردیم و اختلاط
اصول دیگر اگر حاصل شود بشابه فروعات اصل تلقی خواهد گشت .
منتسکیو میگوید که لازمه حکومت استبدادی ایجاد و وضع
کیفرهای شدید برای مردم میباشد و در این نوع حکومت بردگی
رواج کامل می یابد . . .



منتسکیو پس از این تألیف چنانکه گفتیم گرفتار تیرهای
انتقاد و خرده گیری معاصرین خود گشت و بالاخره بی جواب
گذاشتن انتقادات مزبور تحمل نکرده بسال ۱۷۵۰ رساله بنام
دفاع از روح القوانین انتشار داد که در آن بنحو شایسته جواب
منتقدین خود را داده بود

تألیفات دیگر منتسکیو

پس از انتشار این رساله دیگر ضعف پیری و بیماری بر
وی روی آورده و در کتاب (افکار گوناگون) (۱) که بعدها
بنام وی منتشر گردید اشاره بفرسودگی خود ننموده و از علت پیری و
بیماری چنین یاد کرده است :
« احساس میکنم که روحم بینهایت خسته شده . مطالعات

- کج -

پیوسته و بی‌پایان قدرت و قوایم را تحلیل برده است من بحال
نمیکنم که مدت زیادی از دیدار جهان و موجودات آن برخوردار
باشم و بزودی برای همیشه چشم از روشنایی حیات خواهم بست»
منتسکیو در فواصل سالهای ۱۷۵۰ و ۱۷۵۵ دیگر کتابی نگاشت
از تألیفات دیگر وی چنانکه یاد کردیم کتاب معروف (علل
عظمت و انقراض رومیها) (۱) است که برای رعایت ایجاز و اختصار
و اینکه مقدمه زائد بر اصل نشود از تشریح و نقل مطالب آن خودداری
میکنیم و مطالعه کامل آنرا بخوانندگان با ذوق و امید داریم
سالها پس از مرگ منتسکیو هنوز تألیفات و رسائل او بیجا
نرسیده بود. هنگامیکه جسم وی در زیر خاک شاید بکلی از میان
رفته و روح پاک او بر فراز آسمانها پرواز میکرد انتشار تألیفات
چاپ شده اش مردم را یاد بزرگی و فرزاندگی این رادمرد
آورده و از مقام معنوی او سخنها میگفتند
از تألیفات منتسکیو که پس از مرگش انتشار یافت یکی کتاب
Arsace et Ismène تاریخ شرقی میباشد که بسابق هزار
و یکشب نوشته شده و بسال ۱۷۸۲ انتشار یافت
دیگر کتاب « اندیشه ها » و « یادداشت‌های مربوط به
انگلستان » و « افکار گوناگون » بود که از آن در بالا یاد
کردیم . معروف است که تاریخ مهمی بنام تاریخ (لونی ۱۱)
نوشته بود که در حیات خودش بسوخت و از میان رفت

(۱) La grandeur et la de cadence des
Romains .

خاتمه کلام

دانشندان علاوه بر مقام علمی شامخی که برای منتسکیو
قائل میباشند او را از زمره ادبای بزرگ قرن هجدهم
فرانسه می‌شمارند

کتاب روح‌القوانین که بایانی ساده و شبوا نگارش یافته
است بقدری در میان مردم فرانسه و گیتی مؤثر واقع شد
که در انقلاب‌کبیر فرانسه انعکاس صریح و همبسی بخشید و همگان
او را از زمره یکی از سنان مردانی که موجد آزادی فرانسه می‌باشد
همرده اند که عبارت می‌باشند از (ولتر - منتسکیو - ژان ژاک
روسو) و تالیفات او را از شاهکارهای ادبی قرن نامبرده میدانند
ما اگر بخواهیم وارد در این بحث شویم و اثر افکار
و تالیفات این مرد بزرگ را در دنیا مطالعه کنیم باید کتابی
قطور بنکاریم تا حق مطلب را آنگونه که شایسته است ادا کرده باشیم
در خاتمه مقدمه امیدواریم که روزی موفق به ترجمه و نشر
سایر تالیفات این مرد بزرگ بشویم و مبین گرامی را خدمتی
شایسته نمایم

از خوانندگان گرامی خواهش میشود که پیش از مطالعه بقلطنامه آخر آن مراجعه فرمایند

ما تا آنجا که میتوانستیم سعی کرده ایم کتاب کم غلط چاپ شود. کسانی که با عالم مطبوعات سروکار دارند میدانند که این امر با چه موانعی برخورد میکند. بهر حال اگر خوانندگان بقلط های چاپی دیگری برخوردند که در غلطنامه ذکر نشده است بطف از آن درگذرند و آنرا تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	نا درست	درست
۲	۱۸	خود را این	خود را از این
۳	۸	دردهای	درهای
۴	۶	عنما	اعتماد
۱۳	۴	خاطر	خاطرت
۱۴	۱۱	مجسم	مجسم
۱۵	۱۴	خته	خفه
۲۱	۱	نمیگفتم	نمیگفتم
۲۸	۷	عدول	نزول
۳۱	۱۹	وقتی که	وقتی
۳۶	۱۶	صیلت	فضیلت
۳۷	۲۱	خاصی	خاصی یافت
۴۵	۶	تادند	افتادند
۵۰	آخر	در آوردند	در آورند
۷۵	۸	پادشان	پادشاهان
۷۵	۱۱	نیابت	(نیابت)
۸۷	آخر	نه بازی میکنید	نه قمار میکنید

دوست	نا درست	سطر	صفحه
بشگفت میآورد	بشگفتی میاندازد	۱۰	۸۹
له له شما	له شما	۱۵	۸۹
پاریس وارد شدم	پاریس شدم	۱۲	۹۱
توجه داشته	توجه داشت	۳	۱۲۹
وتقلب واغفال	وتقلب واقفای	۲۰	۱۳۱
Copucine	Kapucine	حاشیه	۱۲۳
Cos hine	Go s huie	حاشیه	۱۲۴
امرمتداولاست	امرخیلی شایعست	حاشیه	۱۳۴
کسانی را دیده‌ام	کسانی را دیدم	۷	۱۲۶
. . . متصرف شد	. . . منصرف شد	حاشیه	۱۳۶
شده ایم	مردم شده ایم	۴	۱۳۸
خودمان	خودتان	۱۵	۱۶۰
یعنی از نظر	خلاصه از نظر	۱۵	۱۶۰
اثر آنرا	اثرات آنرا	۱۵	۱۶۵
میزتند	میزتند تا فردا	۷	۱۷۶
تا فردا صبح	صبح	۹	۱۷۶

نامه‌های ایرانی

نامه اول

(به اصفهان)

اوزبك به دوستش روستان مینویسد

ما فقط یکروز در قم ماندیم و پس از آنکه حضرت مصومه را زیارت کردیم براه افتاده و دیروز که روزیست و پنجم حرکت ما از اصفهان بود به تبریز رسیدیم .

(ریکا) و من باید در میان ایرانیان نخستین کسانی باشیم که جزم تحصیل علم و شناسائی احوال امم مختلفه از کشور خارج می شویم و دست از زندگی راحت کشیده برای کسب معرفت خود را بزحمت می اندازیم .

ما در کشوری زاده شده ایم که فرق در گل بوده است ولی مانند بعضیها هیچوقت نمی بنداشتیم که مرزهای دنیا برز کشور ما خاتمه پذیرد و آفتاب جهات تاب تنها مردم ایرانرا از خود بهره مند میسازد .

من از خود پسندی و غرور بسیار میزارم و از اقدام باین مسافرت ابدأ غره نشده و میل ندارم که مردم از من تعریف کنند ولی برای اطلاع خوبست سخنانی که مردم در باره ما می زنند بن بنویسی نامه های خود را این پس به ارض بروم بفرست چون ما چند ماهی را در آنجا خواهیم گذراند .

روستان عزیزم مطمن باش هر کجای دنیا باشم ترا ضمیمه ترین
دوست خود میدانم. خدا حافظ

از تبریز ۱۵ ماه صفر (۱۷۱۱)

نامه دوم

(به اصفهان)

اوزبک به رئیس خواجه سرا بیان خود مینویسد

تو در ایران حافظ زنهای زیبا هستی و منم عزیزترین
جیزهائی را که در دنیا داشتم به تو سپردم ، تو کلید دردهای
حرمسرای مرا در دست گرفته و جز بروی من باز نخواهی کرد
هنگامی که بر جواهرات گرانبها و ودایع قلبی من یاسبانی میکنی
آنها استراحت میکنند و با آرامش کامل خویشان را سرگرم
می دارند .

تو پیوسته بر اقباب ایشان مشغول باش و همانگونه که روز
در میان غوغای شهر از آنها حراست میکنی شبها نیز به محافظتشان
بیدار باش . اگر لغزش و خطائی از بانوان حرم سر زد از
ادامه آن ممانعت کن . من تو را آفت فسق و ستون و مظهر
وفاداری میدانم هر چه میل خانهای حرم است انجام کن و در
ضمن رعایت قوانین خانوادگی را از نظر دور مدار . خدمت
بایشان را پیوسته موجب افتخار خود بدان و با احترام تمام کمر

باجرای فرمانهای ایشان بسته چون بنده صادق از آنها اطاعت کن
اما اگر حرکتی مخالف قوانین آزادی و نجات از آنها
مشاهده کردی چون من ایشان را نهی کن .

همیشه بخاطر آر که من ترا از نیستی هستی بخشیده و
از بیچارگی خلاصت کردم و درخانه خود جایبدم و آقدر بنو
عماد داشتم که ودایع گرانبهای خود را هنگام قیامت به دست تو سپردم .
تو اکنون در خدمت کسانی که قلب من بایشان تعلق دارد
زیسته و در ضمن از جزئی ترین احوال ایشان اطلاع حاصل خواهی کرد
هر چه وسایل دادی است برای ایشان فراهم کن و اگر
راجع به غیبت من مضطرب بودند دلداریشان بده و ایشان را
بوسیله موسیقی و رقص و نوشاندن شرابهای عالی مشغول بدار و
میوسته اسباب نغمهشان را فراهم آر

اگر هوس صحرا کردند ایشان را بیر ولی در ضمن مواظب
باش تا دست مردهای هرزه درائی که در آن دورورند از دامنتان
کوتاه کنی .

میوسته ایشان را اندرز داده و به پاکدامنی که موجب
صفای قلب و روح است تشویق کن و گاهگاهی هم سخن از دوری من
بشان آر .

چقدر میل داشتم که آن دلبران طناز را در اینمکان نشنگ
بهینم و آن مهوشان، نقش طیمت را با جمال خود بیارایند ،

خدا حافظ

از تبریز (۱۸ ماه صفر ۱۷۱۱)

فاده سوم

(به تدوین)

تراشی (یکی از بانوان) به اوزبک مینویسد

برئیس سیاهان (خواجه سرایان) دستور دادیم که مارا به
صحرا ببرد و قطعاً بشما خواهد نوشت که حادثه فوق‌العاده و
سوئی در این تفریح رخ نداد.

فقط هنگامی که بکنار رودخانه رسیدیم و گذشتن از
آن با کجاوه امکان پذیر نبود بنا بر عادت تدبیرینه روی تخت‌هایی
که بر روی شانه‌های دوغلام حمل می‌گشت سوار شدیم و به
آنطرف رسیدیم ولی البته مواظب بودیم که خود را از چشم
نامحرم محافظت نماییم.

اوزبک عزیزم : راستی چگونه میتوانم در خانه تو که
هر آن لذایذساعات گذشته را بیاد من بیاورد و اکنون خود را
از آن سعادت‌ها محروم میبینم زندگی کنم مانند کسانی که هبشی
عزیز و گرانبهائی را گم کرده باشند ازین باغ بآن باغ رفته
از آن عمارت باین عمارت میروم و پیوسته ترا میجویم و هرگز
جمال دلارایت را نمی‌بینم و در هوض بهر کجا نظر مینمایم
بردمای ازدوران سعادت گذشته خود دریش چشم مجسم می‌یابم
گاهی آن اعظما را بیاد میآورم که برای اولین بار ترا در

آغوش کنیم و زمانی آن ساعت را که تو نصیب باز دواج
با من گرفتی .

گاهی آن ساعات بخاطرم میکنند که هر يك از ما رنجا
خود را از اقران زیاتر بشردیم و بس از آنکه بهترین
صورتی خود را می آراستیم در یش دیدهات نمایان میشدیم و تو
با نظر دقت باستانی و مهارت ما در فن آرایش منگریستی و
آقدر نصیب میکردی که مراتب رضامندی خاطرت بر ما نمایان
می گشت .

اما بزودی نگاههای هفت آمیزت به توجهی عادی مبدل
میشد و با جزئی ترین تغییری که در مردمک چشمت حاصل میگشت
تمام زحمات ما بهدر میرفت و مجبور میشدیم که از آنگونه آرایشها
که مورد پسند خاطرت نبود خود را برکنار داشته و با نهایت
سلاکی در مقابلت خودنمایی کنیم .

هریزم اصراف میکنم که در اینگونه مواقع دامن صبرم
چاک میخورد و برای جلب نظر تو و شکست اقران بهر وسیله
منتشبت میشدم .

اوزبک محبوب : راستی که چه نگاههای سحر آمیز و
جلوگری داشتی ؟ آنوقت درمی یافتم که تو غرق در لذات میباشی
و سرغ آزاده روح بی آنکه در قلب هیچکدام نشین کرد
برواز میکرد . گویی نگاههای عاشق کش تو از قلب ما باج
مبخواست . در يك لحظه همه ما فرق در بوسه های آتشین
تو میشدیم .

دیدگان کنجکاو تو اسرار دل مارا کشف میکرد و طرز
سخنان و نگاههای تو در يك لحظه هزار گوشه قلب مارا متقلب مینمود
اوزبك عزیز همیشه میل داشتیم که ترا شادمان و سعادتمند

بینم و نیز حس میکردم که قلب تو هم فاحدی بین تعلق دارد.

نواگامی یش من آمده و زمانی مرا ترك میگفتی چیزی
نیکنفشت که مرغ دلک هوس آشفانۀ دل مرا میکرد و دوباره
بسوی من باز میگشتی و این امر خود موجب کمال افتخار من
و حسرت اقرانم بود.

وقتی بهم میرسدیم همه دنیا را فراموش میکردیم و از خود
بیخود میشدیم و در اینحال رقبای من سعی داشتند شاهد عشق
تو نسبت بین باشند.

اما اگر آنان به عشق و علاقه قلبی من توجه داشتند
در می یافتند که تفاوت عشق و محبت من با ایشان نسبت بتو
فرسنگها راه است و اعتراف میکردند که درجه حساسیت و تأثیر
مرا هیچکدام دارا نیستند.

آه، راستی من چه مینویسم و چه میگویم!

چه بدبختی ازین بالاتر است که کسی با مسلمات و آرامش

قلب خود را کم کرده و از او دور باشد.

اوزبك: تو مرا ترك گفتی تا بسیر و گشت در اقالیم بردازی

و عشق و عاشقی را بجیزی نگرستی.

انوس که دیگر یاد آنکه دلش در پی نیت نیبایی

و ترا از آلهای صفتی که از اعناق دل سوزانش خارج

جيشود خبری نیست واشكهاى كه از ديدگان من جاريت ترا
بمناثر نبيسازد . . .

گوئى كه با ترك اين خانه عشق مرا نيز ترك گفتى ودورى
وفرا موشى يوسته ترا افسرده تر مينمايد .

آه، اوزبك عزيزم اگر معنى سعادت را مانند من در مى يافتى؟! :

از سراى قاطبه اصفهان - ۲۲ ماه محرم ۱۷۱۱

فأيدى چهارم

به ارض روم

زفيس؟! يکى از بانوان باوزبك مينويسد

عاقبت اين سياه بليد نصيب گرفت از همه ست مرا
با ابد سازد زيرا اکنون ميخواهد كه (زليد) نوكر با
رفايم را كه با نهايت هفتت بمن خدمت كرده و موجبات
خدائمانى مرا فراهم ميسازد از من دور كند .

آلام روحى من ناشى از دورى تو كه ييوسته جانم را
ميازارد كم بود كه اينك رئيس خواجه سرايان با بستن يك
نهت تنگين مرا ييوسته در بونه غم گدازد آن خائن نابكار
اعضاد مرا نسبت به (زليد) سوء تعبير كرده و چون هنگام
غيبت من وى در پشت در اطلاق به باسباني مشغول است اين
مسئله را متمسك قرار داده و در صفحه خاطر منحوس خود
مفشهاى ترسيم ميكند كه از خيال من هرگز نميگذرد .

براستی که من خیلی بدبختم . انزوا و پاکدامنی بمن
تجازه ندهد که خودرا سیر افکار مشغوم و نهمت های شرم
آور آن سیاه بینم يك مشت غلام سیاه مرا محاصره کرده و
درمه جا حتی درقلب توهم مرا تعقیب میکنند با اینحال لازم
است که من ازخود دفاع نمایم .
اما نه ؛ خطا گفتم من آنقدر احترام برای خویشتن
قائلم که هیچوقت حاضر نیستم ازدرجه ومرتبه خود برای ستیزه
با این مردم هست نزول کنم من درراه . پاکدامنی و صفای
دل خویشتن ضامنی جزقلب تو ، عشق تو ، محبت خود نسبت
به تو ندارم وجز اینها . اوزبك عزیزم ! اشك های سوزان
من حافظ و مدافعم میمانند .

(ازسرای فاطمه ۲۹ محرم ۱۲۱۱)

نامه پنجم

به ارض روم

روستان باوزبك مینویسد

تو نقل مجالس اصفهان شده ای و هیچکس جز از مسافرت
تو سخن نمیگوید بعضی این خبر را با يك نوع سبکی و بی
ادبی بر زبان رانده و برخی با غم و اندوه فراوان آنرا به
همان میآورند .

تنها دوستان از نو دفاع و مردم را بسکوت افتاع می
کنند - کسی نمیتواند تصور آنرا بکند که تو زندهای زیاده
خوشان ، دوستان و مبین خود را ترك کرده و باقالبی که
در نظر آنان ناشناس و مجهول است بروی .
مادر (ربکا) خیلی بی تابی میکند و پسرش را از تو
مبغولند و میگویند که تو او را تربیت کرده ای .

اوزبك میدانی که منم طبعاً هر کاری را تو انجام
دهی می بینم اما نمی توانم فراق تو را فراموش کرده و از
این دوری و جفااتی که میان ما فراهم آورده ای ترا ببخشم
و دلایلی که جهت مسافرت خود اقامه کرده ای و معاذیری
که آورده ای قلب من از قبول و تصدیق آنها امتناع میورزد
اوزبك عزیز پیوسته مرا دوست بدار خداحافظ
د از اصفهان ۲۸ ماه ربيع الاول ۱۲۱۱ <

نامه ششم

باصفهان

اوزبك بدوستش نصیر مینویسد

بس از یکروز که در (ایروان) گذرانیدم سرزمین
ایرانرا بدرود گفته و وارد منطقه قوز ترکها شدیم و بس از
یازده روز به ارض روم رسیدیم و سه یا چهار ماه در این
شهر بسر خواهیم برد .

صبر ! وقتی که چشم از دیدار مبین عزیز محروم میگشت
و خود را در میان ضایعاتها میدیدم گویی بار سنگینی بر -
قلب من گذاشتند و روح بی اندازه کسل شد .
هنگامی که ناچار بر زمین بیکانه وارد شدیم دیگر روح
از من یگانگی میکرد .

بیشتر اوقات مبین ، خانواده ، دوستان در نظرم مجسم
میشوند و حس نرفته مرا تحریک کرده قلبم را بشور می آورند
اما همینکه بخود می آیم يك اضطراب سختی که ناشی از درد
فراق است مرا در غم و اندوه فرو میبرد ، یوسته قلبم بت
میکوید ، چه قدر اسباب سعادت تو فراهم بود و چگونه تو آنها را
ترك گفتی .

چیزی که بیشتر باعث ناراحتی من شده دوری از زن
های زیبایم میباشد که هر وقت میخواهم حتی خیالشان را بکنم
غمه مرا میکشد .

صبر ! تو خوب میدانی که آنها را خیلی دوست دارم
و همین جهت در فراقشان با غم و اندوه سربرده و هیچ چیز
مرا شاد نمیسازد .

من در همه چیز حتی در عشق خون سرد بوده ام و چه
بسیار خانه هائی که روزی کانون عشق و محبت من بوده اند
و بس از مدتی آن حرارت اولی از من سلب شده است . اما
خود همین خون سردی باعث ایجاد يك نگرانی دائمی در دل من
شده و میخواهد جان مرا بگیرد .

من اکنون يك مشت زن زیارا عنان گسته و خود
مختار در اصفهان گذاشته و اگر نوکر های من حقیقتاً مردم
با وفائی باشند بزحمت اطمینان مرا نسبت با ایشان جلب میکنند
ولی ! اگر که آنان نیز بی وفا باشند ؟ !

در این کشورهای دوردست چه اتفاقاتی برای من روی خواهد
داد ؟ این مسئله ایست که دوستان از حل آن عاجزند باید
پیوسته منتظر پیش آمدهای تازه ای بود ، چه بهتر که از
آن اتفاقات بی خبر باشیم .

بگمان نو يك اتفاق سوء معلوم و قطعی بیش از هزاران

حوادث نا معلوم جان انسان را نمیگیرد ؟

نصیر عزیزم ! من تمام اسرار و رازهای درونی خود را

بقلب حساست می سپارم و تنها همین مسئله موجب تسلیت خاطر مرا
فراهم میسازد !

از ارض روم ۱۰ ماه ربیع الثانی ۱۳۱۱

زاده هشتم

بارض روم

فاطمه « یکی از بانوان » باوزبك می نویسد

اوزبك عزیزم ! دو ماه است که نو از اصفهان عزیمت

کرده ای و من هنوز نتوانسته ام دل خود را بعضی تصور
فراق تو کنم .

هر روز سراسر خانه را میکردم بخیال آنکه تو را بیابم
و پس از نوبدی باز باور نمیکنم که تو مرا ترك گفته باشی
آخر کمی فکر کن زنیه که تو را دوست داشته
و پیوسته تو را در آغوش خود دیده و کاری جز جلب رضای خاطر
نداشته است زنی که مدتها است بنده و برده عشق تو گشته
اینگ با فراق تو چه خواهد کرد؟

هنگامی که عقد ازدواج ما را بستند هنوز دیدگان
من بچهره مردی باز نشده بود و تو اولین مردی هستی که
چشمان من از دیدارت بهره مند گشته است . چون از اول
جز این سیاهان عجیب ندیدم و نمی توانستم ایشان را در
ردیف مردان فرار دهم زیرا که از مردی جز هیکل زشت
چیزی ندارند . وقتی که تو را دیدم و زیبایی جمال تو را با آن
دیو صورتان مقایسه کردم بی اختیار فرشته خوبختی و سعادت
را در آغوش کشیدم . دیگر تصورات مرا چیزی جز زیبایی
جمال تو مشغول نمیداشت .

اوزبك ! - وگند یاسد میکنم که اگر بمن اجازه
خروج از این مکانی که بنا بر قوانین بردگیان محصور مانده
ام بدهند ، اگر من بتوانم خود را از بند این محافظین که
مرا محاصره کرده اند خلاص کنم ، اگر بمن اجازه دهند که
میان تمام مردانی که در این پایتخت ملت ها ساکنند کسی
را انتخاب کنم !

اوزبك . قسم میخورم که بجز تو بر نمیگزیم ، جز تو

دردنیا که را میتوان یافت که دوست داشتی باشد ؟
گمان مبر که فراق تو مرا از زیبایی خود که همیشه
بشد خاطر بودم محروم کرده باشد ، گر چه زینت ها و
آرایشهای کثونی من ابداً بتوبه نرسد و من باید خود را
از دیدارناحرم این دلم با وجود این سعی می کنم که خود را
همیشه در همان حالی که با تو بوده ام و بین لذت میفشد نگاهدارم .
مکن نیست سرم بر بستر خواب فرود آید بی آنکه از بهترین
عطرها خود را معطر و خوشبو نکرده باشم
پیوسته آن اوقات را بیاد می آورم که تو در آغوش
من جا داشتی ، خاطرات و خیالات طرب انگیز آن زمان این
مناظر را در جلو چشم مجسم مینماید .
گاهی خیال میکنم که تو از مسافرت پر زحمت خود بیزار
شده و پیش ما بازگشته ای ، شب را با این خیالات شیرین
در حالی که نه خوابم و نه بیدار به صبح میرسانم و صبحگاهان
چشم با اطراف گشوده و ترا در کنار خود جستجو میکنیم .
ناگهان خیال میکنم که تو فرار کرده باشی از این
نصیبی جا آتشی در دلم مشتعل میشود ، آنوقت بواهی بودن
خیالات خود می میرم و خود را در حالت جانگدازی می بینم
اوزبک ! هیچ تصور میکنی که با این وضعیت زندگی چقدر مشکل است ؟
و فیکه میبینم نمی توانم خیالات شیرین و آرزوهای خود
را بتواظهار کنم بجای خون آتش در شریان من زبانه میکشد .
چگونه میتوان افکار شیرینی را که تو از آن بیخبری
در صفحه خاطر مجسم نمود ؟
در این لحظه است که حاضر دنیا را در مقابل یک بوسه تو بیخشم .

ببخشی زن هنگامی است که امیال و آرزوهای خود
را لولاهی دیده و از آنکس که قلب و پرا نسکین توانند جدا باشد ،
هنگامیست که او را بخود وا گذاشته باشند ولی نتواند
خویشتر را از محبوب جدا بیند ، چنین زن باید زندگی خویشتر
را با آه و فغان بسر آورد و در آتش اشتیاق محبوب بسوزد
باید از سعادت دور ماند و نتواند بدبکران نیز بهره ای از
سعادت بیخشد .

اوزبک عزیز ! اینترمان غلامان پیوسته بترتین خانه من
حیرت دارند اما زینت خانه که بخاطر احترام نه بجهت سعادت
همسر باشد بی فایده است شما مردان خیلی سنگدل هستید و
از اینکه ببینید ما زنان آرزوهای و هوسهای انجام نشدنی داریم
لغت میرید .

- شما ما را چنان می پندارید که خالی از احساسات
هستیم و شاید اگر از احساسات ما خبری داشته باشید رنجیده
خاطر بگردید شما تصور میکنید که عواطف ما سرد یا خسته
و مرده است و فقط بیدار جمال شما تحریک شده و بیدار می
گردد اما دوران خفگی احساسات ما بقدری کوتاه است که
شاید نتوانید تصور آنرا بنمائید .

اوزبک عزیزم ؛ خدا حافظ ، باور کن که زندگی من
بخاطر پرسشش نیست ، روح من قلب من همیشه بتو مشغول
است و دوری تو باعث فراموشیت از خاطر من نشده است بلکه

بر اثر فراق پیوسته عشق من نسبت بتو شدید تر و با حرارت
تر میشود

« از سرای اصفهان ۱۲ ماه ربیع الاول ۱۷۱۱ »

نامه هشتم

به اصفهان

اوزبك به دوستش روستان مینویسد

در ارضروم نامه تو بمن رسید . هیچ تصور نمیکردم که
مسافرت من اینقدر جار و جنجال تولید کند و اکنون هم
خود را با این خیال مضطرب نمیسازم بعقیده تو بهتر نیست که
بکار خود مشغول بوده و احتیاط از دشمنان را فعلا بیکسو انهم
من از اوان جوانی به بارگاه سلطنتی راه یافته و میتوانم
بگویم که در اینمدت فریفته کسی نشده و کسی هم از صمیم
قلب با من دوست نبوده است . پیوسته بك مقصود بزرگ در
سرداشته و همیشه سعی میکردم که در دستگاه پادشاهی یا کدام
و بیغرض قلمداد شوم . بعضی آنکه نقص و قصوری در خود
می یافتم برفع آن همت میکشتم .

ببقام والای سلطنت سخنی بگزارف نگفته و همیشه حقیقت
گوئی میکردم و بازبانی اداه مطلب مینمودم که اکنون خود
از آن طرز بیان درحیرتم با این روش ساده و متین کاخهای
آمال بد اندیشان را واژگون مباحتم و هر وقت میدیدم که

آنان مانند پرستندگان اصنام مصنوعی دریش هرکس و نا کس
خم و راست میشوند تعجب می‌کردم .

پس از مدتها همینکه دیدم صداقت و راستکاری برای
من دشمن می‌تراشد و این صفت سبب آن شده است که تمام
ندماء و درباریان نسبت بن حمد برده و کینه می‌ورزند و از
طرفی می‌دیدم که نتیجه از این عمل هایدم نشود و در میدان
تزویر و ریا باسلحه صداقت که خیلی ضعیف شده است
کاری نمیتوان از پیش برد تصمیم گرفتم که آن دستگاه را
ترک گویم .

برای خلاصی خود خوشتن را مشتاق فهم مشکلات و
کسب علوم وانمود کردم و چقدر خوشبختم که این خود نمایی
ریائی در آخر بیک حقیقت بارزی منجر شد و مرا فریفته دانش
ساخت .

از آن بس دامن از همه جا فراچیدم و در مزرعه ای
که داشتم بگوشه نشینی برداختم .

اما خود این عمل هم موانعی برای من ایجاد کرد
و باعث شد که پیوسته مورد اصابت تیر های بغض و کینه
دشمنان بوده و ابداً وسیله ای برای حفظ خود نداشته باشم :
در این هنگام گوئی از غیب کسی مرا متوجه ساخت
که برای نجات خود تدبیری اندیشم ناگاه نقشه ای طرح کردم
و تصمیم گرفتم تا جلای وطن کنم گوشه گیری از دربار
خود بهانه برای تشریف بحضور پادشاه بدستم داد ولدا بخدمت

شاهنشاه مشرف شده و رغبتی را که بفرآ گرفتن علوم مغرب زمین و تحقیق در احوال امم مختلفه آن دیار در خود احساس میکردم و فوایدی را که از مسافرت من عاید میشد به سمع اقدس همایونی رساندم - عاقبت در دیدگان اعلیحضرت آثار بارزی از رضامندی و خرسندی خاطر ملوکانه فروخواندم و پادشاه بمن اجازه مسافرت دادند لذا از اصفهان عزیمت نمودم و خود را از دست دشمنان خلاص کردم .

روستان ! اینست علت حقیقی مسافرت من بگذار تا اصفهانیان

هر چه میخواهند بگویند و تو جز نزد دوستان یکدل سخن از من مگو . بگذار تا عدویان هر گونه میخواهند مسافرت مرا تعبیر کنند چقدر خوشوقتم که تنها این يك گزند از ایشان بمن میرسد درست است که اکنون در محافل اصفهان سخن از مسافرت من میباشد اما دیری نخواهد گذشت که دشمنان حتی دوستان مرا فراموش خواهند کرد .

روستان عزیز ! هیچوقت نمیخواهم خود را با این خیال مشغول مشغول سازم . دوستان همیشه یاد من خواهند بود و پیوسته مرا عزیز خواهند داشت و همانگونه که بوفاداری خویش نسبت بابشان ایمان دارم همانطور اعتماد بوفاداری ایشان قطعی و مسلم است .

نامه نهم

به ارض روم

رئیس خواجه سرایان به (ایدیی) (غلام مخصوص

اوزبک) مینویسد

تو همیشه و در تمام مسافرت ها با ارباب هفتی بیوسته
از ممالک و اقالیم مختلف میگذری و ابداً غم و اندوه در دلت
راه نیاید .

در هر لحظه تازه ای میبینی و این بدایع و مناظر گوناگون
خود موجب آنست که گذشت زمان را ابداً احساس نکنی .
اما زندگی من مانند تو نیست . من در یک چهار دیوار است
و بسوسه یک سنخ اشیاء و یکنوع اشکال از نظر من میگذرد و تنوع
در زندگی من سابقه ندارد اکنون که دوران پنجاه سالگی
خود را میگذرانم میتوانم ادعا کنم که در تمام این دوره دراز
روزی نیافتم که شادمان بسر برده باشم .

هنگامی که ارباب این تکلیف سخت را بمن نموده زنهای

خوش را بدست من سپرد و مرا بوعده و وعید فریفت و از
من جدا شد بسیار از این وظیفه خسته کننده و زحمت افزای
خود کسل شدم . مجبور گشتم که راحت و سعادت خود را در راه
حفظ ودایع آقای خود قربان کنم .

راستی که چقدر بدبختم ! از زوایای تاریک قلب ، روح

مشویم پیوسته چیزی را جستجو کرده و از جدائی آن محزون
میشود . چه انتظار های طولانی که روح من در راه محبوب
مفقود خود کشیده است .

من پیوسته سعی میکنم که ثمرات عشق را در قلب خود
نابود ساخته و از سوزش شراره های آن بکامم اما افسوس
که دسترسی به ازمیان بردن سرچشمه اصلی آن ندارم و همیشه
در اطراف خود چیزها و مناظری میبینم که بیشتر حس نهفته
مرا تحریک میکنند - وقتی که بخانه خود میروم گویی که
غمهای عالم بدلم می آید زیرا بیاد آن چیز عزیز و قیمتی که در این
خانه از دست داده ام میافتم .

مناظر و اشیائی اطراف مرا احاطه کرده اند که هر کدام
آبتی از رحمت و سعادت برای شخص دیگری جزم بدبخت می
باشند . گویی برای سوزش دل من پیوسته زندگی این مرد
سعادت مند و یا ارباب خوشبختم در نظر من مجسم میشود .

آری من جوانی را که گرامی ترین ثروتهاست اکنون
از دست داده ام . در آن زمان وقتی نبشده که زنی را با طاق خواب
ارباب (که من مأمور مخصوص این کارم) بپوشم و لباس او را
در آورم و پس هنگام بازگشت بخانه خود آتش خشم قلب
مرا نوزاند و ناامیدی و حرمان روح مرا نیازارد .

اینگونه من دوران جوانی که اوان سعادت و کامرانیست
گذراندم . در تمام آن مدت راز دلم را بکسی جز بیخت سیاه

خوش نمیفکتم خیلی حیرت آوراست که چگونه با این همه مصائب
تا کنون زنده مانده ام .

هنگام برخورد بان زنهای زیبایی که دورا دور با دیده
تسین آمیز و هوس انگیز با ایشان میگریستم مجبور بودم قبانه
سرد و خشک و مهیبی بخود بگیرم اگر آنطور خشک و سرد
با ایشان نبودم قطعاً نفوذی در ایشان داشته و چه منافعی که
ممکن بود از اینراه عایدم شود .

یاددارم که روزی یکی از بانوان را برای استحمام برده
و لباس از تن وی درآوردم نیدانم چه حالی بمن دست داد که
یکباره دیوانه شدم و زمام اراده و اختیار از کفم بیرون شد
و بی محابا دست بپدن آن بانو زدم .

یکوقت ملتفت خطای عمل خویش گشتم که با این حرکت
دیگر امروز روز آخر عمر من خواهد بود - اگر حقیقتاً امروز
میردم بسیار سعادتمند تر بودم اما آن برپوش که نسبت بوی
جسارت کردم با سکوت خطر را از من دور ساخت . از آن
پس بمناسبت همان عمل بکلی افتدارم از وی سلب شد و پس
از آن مرا وادار باعمالی میکرد که اگر ارباب درمی یافت خطر
مرگ من حتمی بود .

افسوس که دوره جوانی طی شد و آتش تیز هوسرانی
افسوده گشت .

اکنون دیگر پیر شده ام و بایک حالت آرام و خالی از
دغدغه خاطر تمام زنها را بایک چشم مینگرم و بانوان الا این

حالت من متفرند بخویشتن اینطور تلقین میکنم که خداوند مرا
برای فرمانبرداری و اطاعت آفریده و در ضمن مأمور کرده
است که بیاوان فرمان دهم هنگامی که بیک بانویی امر و نهی
میکم چنان بوجد میآیم که گوئی جوانی از سر گرفته ام .
از آنروز که با خونسردی ایشان مینگرم از آنان دردل
خود نفرتی احساس میکنم و همین نفرت قلبی مرا راهنمایی
میکند تا ضعف و زبونی این نوع از بشر را بدقت بنگرم من
ایشان را برای ارباب خود محافظت و پاسبانی میکنم ولی همین
امر که آنها نسبت بفرامین من گوش شنوائی دارند موجب
خرسندی خاطر من را فراهم میسازد .

چنان از بانوان مواظبت میکنم که گوئی همه آنها متعلق
بن اند . در سرای ارباب خود مانند سلطانی مستبد حکمروائی
دارم و حس جاه طلبی که تنها یادگار هوس و اشتیاق دوران
جوانی من است با فراهم آمدن این اسباب قدری آرام میگيرد
و مرا خرسند میسازد - وقتی میبینم که همه از من حساب می
برند و همه جا وجود من لازم میباشد بیشتر خوشوقت میشوم
مخصوصاً برای آنکه باطناً از جنس ایشان بیزارم . آنان هم
بنوبه خود از من تنفر دارند زیرا مرا مرد بی مایه و شخص بی
ثبری میدانند .

در سادۀ ترین خوشگذرانیهای ایشان نظارت میکنم و پیوسته
خود را مانند یکقطه فولاد شکست ناپذیر و سرد و خشک نشان
میدهم - آنان در پیش خود نقشه ها میریزند که همه را بهم

میزنم سلاح من در تمام این موارد اعتراض بر رفتارشان وشك و تردید است که در اعمال آنها درمن ایجاد میشود .

از دهان من جز الفاظ تکلیف و وظیفه شناسی . عفت و نجابت . آزادی و پاکدامنی خارج نمیشود و پیوسته با گوشزد کردن ضعف طبیعی آنها و از طرفی با نشان دادن قدرت ارباب خائفشان مبارم .

خیلی از کارخویش گله مندم از اینجهت که پیوسته باید قیافه جدی و خشکی را بخود بگیرم و خیلی دلم میخواهد که بتوانم بایشان بفهمانم اینهمه سردی و خشکی من برای آینده و زندگی کفونی ایشان سودمند است و صلاح آنها در همین طرز رفتار است .

اما این زندهای کینه ورز و انتقامجویی یعنی مقصود نمیرند و در مقابل پی آزار من برمیآیند .

همانگونه که من در این قلمرو کوچک خود امر ونهی میکنم ایشان هم وقتی سختی مرا میکنند در صدد آزار من برآمده و کارهای سخت را بن رجوع میکنند تحقیرهایی روا میدارند که ابداً مناسبت ندارد .

در هنگام شب دهامرتبه مرا از خواب شیرین بیدار میکنند و بدون آنکه ملاحظه گیرسن مرا بنمایند فرمانهای کودکانه ای میدهند - گوئی از شکنجه کردن من لذت میبرند که پیوسته خواهشهای بیجای خود را تکرار مینمایند .

کارها میکنند که سبب سلب اعتماد از ایشان شود و

حسن کنجکاو و هك و تردید مرا تحريك کرده مرا یاسبانی
مشغول دارد .

گاهی بن میرسانند که جوانی در اطراف خانه قدم می
زند ، لذا کترین صدائی که بر خیزد مرا بشك میاندازد .
هر کاغذی که در دست خانها بینم بتصور کاغذ پرانیهای ایشان
وصوسه بدلم راه می یابد و آنها از اضطراب من لذت میبرند
و میخندند .

زمانی کارها میکنند که من مجبور شوم شب را تا صبح
در پشت در اطفاشان بگذرانم .

پیوسته خود را ضعیف نشان داده و نمارض میکنند تا زحمت
من زیادتر شود اگر وقتی از خانه بیرون میروند کاری میکنند
که من زاغ سباهشانرا چوب بزنم و تا هر کجا که بخواهند با
تغییر حرکات و اطوار خود مرا میکشانند .

در مقابل او امرشان باید اطاعت کور کورانه ای داشته
باشم زیرا کلمه « نه » و یا « نمیتوانم » نباید از زبان ما
غلامهای بدبخت شنیده شود و اگر برخلاف امرشان رفتار کنم
حق دارند که مرا تنیه نمایند .

(ابدی) عزیز ! حقیقتاً مرگ برای من عروسی است

دیگر حاضر نیستم اینقدر خوار و ذلیل شوم .

افسوس که بدبختی من باینجام خاتمه نیپذیرد .

من یاد ندارم که گذاشته باشند ارباب آنی از من بخوشی

باد کند آتقدیر غمازی میکنند که قلب وی همیشه از من
مکدر است .

چنانکه وظیفه من است مجبورم زنانی را که دل درجای
دیگری دارند باطاق ارباب بپریم و در آغوش او افکنم .

آیا تصور میکنی که این زنها از من خوب خواهند گفت
و سبب از یاد قرب و منزلت من در دل ارباب خواهند شد ؟
همیشه از گریه های دروغی و آه های مصنوعی . از بوسه
های ساختگی اینان نزد اربابم خائفم زیرا در این هنگام است
که بفتح نائل میآیند و در چنین موقعی است که اشکهای ایشان
برای من خیلی گران تمام میشود و سرکله گذاری را از من
باز میکنند .

چه شبها که با آرامش دل سربالین گذارده و باامداد
با حال فلاکت باری از جا برخاسته ام . چه روزها که در
اینخانه بتحریرک زنها مرا بی رحمانه و بی گناه شلاق زده اند
این زنها همینکه در آغوش ارباب جا گرفتند و دیدند که
اقسوتشان در دل وی کارگر آمده و قلب او را تسخیر کرده اند
بنای گریه و آه و زاری میکنند و از من شکایت میکنند و
نسبت بدرجه و مرتبه محبتی که در دل ارباب دارند این آه و
زارها برای من بیچاره موحدش تر و گرانتر تمام میشود .

و من چگونه میتوانم هنگام تفتین این مردم فته انگیز
از خود دفاع کنم ، لذا قربانی ساعات هوسرانی ارباب شده و
فدای آه های دروغین و اشکهای مصنوعی زنان مکار میشوم .

(ابدی) عزیزم ! اینست وضعی که يك عمر در آن
سربرده و اکنون هم با آن زندگی میکنم .
چقدر تو سعادت مندی ؟ زیرا که پیوسته بخاطر شخص اوزبك
رنج میری و برای تو آسانست که هر چه مایلی باو بگوئی و هر
گله که داری بگویی و پیوسته تا آخرین روز زندگی مورد شفقت
و لطف او باشی .

از سرای اصفهان سلخ ماه صفر ۱۷۱۱

نامه دهم

(به ارضروم)

میرزا بدوستش اوزبك مینویسد

اوزبك عزیزم هنگام غیبت (ریکا) توتنها کسی بودی که
دل بتو خوش داشتم و زمانی که تو از نظرم دور میماندی تنها
ریکا بود که مرا تسلی میداد چه شد که ما را فراموش کردی
اوزبك ! تو روح اجتماع و جان محفل ما بودی هنگامی
که رابطه روح و قلب با بدن قطع شود ناچار نتایج شوم و
سختی بدست خواهد داد ما در محفل خود مانند یش دیروز هم
مشاجره داشتیم و مباحثات ما چنانکه میدانی بر مسائل روحی
و اخلاقی بود ضمناً این مسئله مطرح شد که آیا خوشبختی انسان

بر اثر لذات مادی و رضامندیهای حسی حاصل میشود و با در نتیجه
تکامل فضایل و تمرین خصایل عالی ؟
در این مورد چنانکه بارها بتو گفته ام عقیده من اینست که
انسان برای انجام فضائل و اجراء عدالت بوجود آمده است و
همانگونه که هستی و وجود از آثار و خواص انسانست همانگونه عدالت
خاص نوع بشر میباشد .

راجع باین مطلب با طلاب و آخوندها بسیار مباحثه
کرده ام ولی ایشان فوراً پای قرآن را بیان کنیده و از راه
های مذهبی مرا مجاب نموده اند . ایشان با من مانند کسی
که مطلبی را میداند سخن نمیگفتند بلکه مانند نصیحتی که يك
پدر بفرزند خود میکند مکالمه میکردند .

اوزبك عزیز ! خواهش میکنم که باین مسئله معرفت
النفسی من چنانکه عقیده نست جواب دهی و نیت خود را بیان
سازی
خدا حافظ

از اصفهان آخر ماه صفر ۱۷۱۱



تاریخ قوم ترکدیت

فامه یازدهم

(به ارضروم)

اوزبک بهیرزا هینویسد

تو در ضمن آنکه عقیده خود را با شک و تردید بیان می کنی مایلی تا نسبت مرا نیز در این موضوع دریابی و آنقدر از مرتبه خود عدول کرده ای که میخواهی با من مشورت کنی و مرا قابل آن دانستی که در این موضوع چیزنازه ای بتویاموزم میرزای عزیزم . دوستی تو که نصب من گشته است مرا همیشه مفتخر ساخته است و بیشتر حسن عقیده ات نسبت بمن مرا مغرور میکند .

برای آنکه باسخی بیرش نوداده باشم تصور نمیکنم که مجبور باقامه براهین ساطعه کردم بعضی حقایق هستند که نمیتوان آنها را بیان و تشریح کرد زیرا هنوز کلماتی برای تعبیر آنها نداریم و فقط بوسیله احساس و ادراک ناسا مرئی و قلبی ممکنست آن حقایق دریافته شوند از این قبیل اند مسائل اخلاقی و معنوی .

چون من از تشریح این حقایق عاجزم امیدوارم در ضمن

حکایتی که بنویسیم مطالب اصلی خود را بتوانم بیان کنم
و این داستان زبان گویای اسرار من شود .

* * *

در عربستان ملتی وجود داشت بنام « ترکلدیت » که
از اولاد و احفاد ترکلدیت‌های معروف تاریخی بودند و چنانکه
تاریخ نگاران را عقیده است بچوانات بیشتر از آدمیزاده شباهت
داشتند .

نه تصور کنید که مانند حیوانات چهار دست و پاره رفته و
بدنشان از بشم پوشیده بود بلکه مانند من و شما دو چشم داشته
و با دویا راه میرفتند منتها بی نهایت شرور و سبع و وحشی بودند
و در میانشان رسوم عدالت و انصاف جاری نبود .

پادشاهی داشتند از تیره و تخته دیگر که سعی میکرد تا
شاید نقایص اخلاقی و معنوی ایشان را بر طرف کند و چون
اینقاعده برخلاف میل ذاتی آن قوم بود بر علیه وی توطئه‌ها
کردند تا او را با تمام خاندانش بقتل رسانند .

پس از آنکه از انجام عمل زهت خویش فارغ آمدند
آنگاه دور هم جمع گشته خواستند تا فرماندار و پیشوای جدیدی
انتخاب کنند و هاجت پس از مباحثات زیاد طرز جمهوری را
نیز نه پسندیده و قاضی هائی را برای انجام و تصفیة منازعات
خویش برگزیدند و زمام امور را بدستان سپردند

هنوز چندی از انتخاب قضات نمیکذشت که اطاعت از فرامین
ایشان بر مردم گران آمد و با عملیات گذشته تکرار شد و آنان
نیز مقتول گشتند از آن پس دیگر حاضر بقبول امر و فرمان شخصی

تشد و برای زندگی و امور و مشکلات آن جز با طبیعت وحشی
و مغزی خرد خود مشورت نمیگردند .

همه کس مدعی شد که نباید از دیگران اطاعت کرد و
باید هر کس مأمور حفاظ و دفاع منافع خویش باشد بدون آنکه
دیگران در امورش دخالتی کرده و یا او از کسی استمداد نماید
این افکار ابلهانه بر کبر و غرور آتقوم بیشتر از پیش افزود

و هر کس اظهار مباداشت : مرا چکار که برای فرمان و در راه
منافع دیگری کشته شوم در صورتیکه ابدأ ضرر وارد با من تماس

ندارد ؟ از این پس بفر خود خواهم بود و خوشبخت زندگی خواهم
کرد . • بن چه که دیگران چگونه زندگی میکنند ؟ من باید
سعی داشته باشم که حوائج خود را بر آورم و اگر به بر آوردن
حاجات خود موفق گشتم مرا چه باک که ترک لذت های دیگر
در بدبختی و بریشانی سرمیبرند ؟

هر کس را عقبه بر این شد که باید بقدر رفع حاجت و
خوراک خود کشت نماید و زحمت و رنج بردن و زیاد کشت کردن
برای دیگران چه سودی خواهد داشت .

چنین مینویسند که مزارع این کشور همه جایکسان نفوذ
برخی مزارع کوهستانی و بر روی ارتفاعات قرار داشت و بعضی
دیگر در زمینهای پست و جلگه که آب جویبارها بر آن سوار
میشد واقع بود .

از قضا در آنسال خشکسالی شدیدی پدید آمد چنانکه
مزارع کوهستانی بر اثر نباریدن باران خشک مانده و از بین رفت

و تمام مردم کوه‌نشین بیچاره و درمانده شده و حال آنکه کشتزار های جلگه ای کاملاً از جو بیابارها آبیاری شده و محصول فراوانی داده بود .

چون تازه در این کشور تمام کارها بر روی منافع خصوصی و عدم توجه باحتیاجات دیگران قرار گرفته بود مردم بیچاره کوه نشین هر چه از جلگه نشینان کمک طلبیدند جواب مساعدی نشینند بناچار کم کم از میان میرفتند و آفت مرگ گریبانشان را میگرفت آنسال بهروضعی بود برآمد سال دیگر آسمان دست از خست خود برداشت و بارندگی فراوانی شد . مزارع کوهستانی بر اثر آبیاری زیاد و خوب محصول فراوانی بیار آوردند . این بار دیگر نوبت جلگه نشینان بود که همه کشت زارهاشان در زیر آب ماند و تمام محصولشان ضایع گشته از میان برفت .

بار دیگر حضرت گرسنگی و فحطی در این کشور خود نمائی کرد ولی این مرتبه دامن کوه نشینان را نبالوده بود جلگه نشینان گرسنه هنگامی که از کوهستانیان طلب کمک کردند آنان رسوم تازه و معموله را بایشان نموده و امتناع از کمک جلگه نشینان را در سال پیش یادشان آوردند و لذا فحطی زدگان بدبخت جز مرگ چاره نداشتند .

معلومات وقتی که قانون و حکومت که مسلط بر افراد و مانع از تجاوزات ایشان است در میان نباشد هر گونه ظلم و تعدی صورت پذیر خواهد بود
یکی از مردم نرگلدیت زنی داشت بغایت زیبا که چشم

اهل نظر را متوجه خود ساخته بود . همسایه آنشخص گرفتار دام عشق زن وی گشت و او را در روبرو بخانه خود کشید آتش خشم و غضب شوهرزبانه کشیده نزاعی سخت در گرفت و طاقت پس از مشاجرات زیاد راضی شدند تا داوری این قضیه را از شخصی که در زمان جمهوریت طرف اعتماد مردم بود بخواهند ناچار نزد وی شتافتند و ماجرا باز گفتند معتمد وقتی سخنانشان را شنید گفت : اینکه آئین از آن تو و یاوی باشد برای من اهمیتی ندارد . من باید فکر کشتکاری و مزرعه خود باشم و نمیتوانم وقت خود را با اشتغال برفع مخاصمه هماغه تلف کرده از کار خود بازمانم .

خواهش میکنم که مرا راحت گذارید و بیشتر ازینم درد سر ندهید .

این بگفت و ایشانرا ترك کرده راه مزرعه خویش در پیش گرفت .

ناقل این داستان گوید که آنمرد بی نهایت بزن خویش علاقه داشت و وقتی بی عدالتی همسایه و خود داری از داوری قاضی را دید بسیار سالان و مهموم گشت و بسوی خانه خود روی آورد .

در راه زن جوان زیبایی را بنظر آورد که گویا از چشمه آب بر میگشت وقتی که ظلم و تعدی همسایه خود را بیاد آورد مخصوصاً هنگامی که دریافت این زن جوان همسر همان قاضی است که از داوری در حق وی خود داری کرده است و بر بدبختی او

اعتنائی ننموده برای گرفتن انتقام زنا جبراً بخانه خود کشید .
شخص دیگری مزرعه حاصلخیزی داشت و در امر کشت
آن بینهایت مراقبت بعمل میآورد و نفر از همسایگان او با هم تباہی
کرده و سپس ویرا در خانه اش کشتند و مزرعه را تصاحب نمودند .
پس از آن با هم معاهده کردند که پیوسته متفق مانند و در راه
دفاع خود و مزرعه یکدل باشند با این وضع چند ماهی دوستیشان
پابدار ماند - یکی از ایشان بفکر افتاد که سهم دیگری را نیز
بچنگ آورد و همه مزرعه از آن او باشد لذا آن دیگری را بکشت
و مزرعه را بتنهائی فصب کرد .

دوران غصب وی نیز چندان بدراز نکشید که دو نفر
ترکلبیت بوی هجوم کردند و چون از دفاع عاجز ماند او را کشتند
تاجری بشم فروش را بکنفرعریان ملاقات کرد و خواست تا
برای بافتن جامه ، بشمی از او بخرد قیمت آنرا پرسید تاجر
گفت گر چه قاعدتاً باید این بشم را در مقابل پولی که بتوان
با آن دو کله گندم خرید بفروشم ولی من منفعت زیادتری منظور
میکنم و دو برابر پول هشت کله گندم آنرا میفروشم
خریدار ناچار شد که پول را بپردازد هنگام تأدیه پول
تاجر گفت :

چقدر خوشحالم که با این پول گندم خواهم خرید خریدار
چون این بشنید گفت آیا شما گندم لازم دارید ؟ من دارم
و میفروشم . البته میدانید که گنده چقدر کمیاب و گرانبها است
و من یک کله آنرا در مقابل پول هشت کله سابق میفروشم

پول را پس بده تا گندم بتو بدهم تاجر مجبور شد بهمان قیمت گندم را بخرد .

— این بود رفتار متقابله ترک‌لایت‌ها که ناگهان مرضی هولناک و مسری در میانشان شایع گشت و بر بدبختی آنان بسی افزود بناخواهش مردم یزشک مجربی از کشور همسایه بدادشان رسید و خیلی از آنها را از خطر مرگ‌رهای بی‌غشاید وقتی که مرض بر طرف شد یزشک مطالبه دستمزد خود را کرد اما مردم که خرفان از یل گذشته بود بوی اعتنائی نکردند .

یزشک ناچار شد که تحمل خرج و زحمت سفر طولانی خود را کرده بکشور خویش باز گردد .

کمی نگذشت که بوی خیر رسید همان مرض دوباره باشدت هرچه تمامتر در میان ترک‌لایت‌ها شایع گشته

این بار نیز اهالی ناسیاس آنکشور بنزد یزشک هتانه ولی هرچه التماس کردند نتوانستند دل و برا برحم آورند و او را بکشور خویش برند . یزشک در جواب التماس و آه و زاری آنان میگفت :

« بروید ای مردم نا درست که خطر مسمومیت روح شما برانبیش از مرضی است که گریبانگیر جسمتان شده شما لیفت آنرا ندارید که سهمی از کوره زمین را اشغال کنید زیرا که بهره ای از اسبابت نبرده اید و قوانین عدل و انصاف بر شما ناشناس و مجهول مانده است .

اینک که بغضب خداوندان دچار آمده اید اگر من به

معالجه شما پردازم مانند آنست که در برابر مشیت خداوندان عرض
انعام کنم و قطعاً با این عمل خود را در معرض آتش خشمشان قرار
خواهم داد .

« ارضروم سوم ماه جمادی الثانی ۱۷۱۱ »

نامه دو از دهم

به اصفهان

بقیه تاریخ قوم ترکلدیت

اوزبک بمیرزا مینویسد

میرزای عزیزم . مشاهده کردی که چگونه قوم ترکلدیت
بر اثر شرارت و خبت طینت خویش نابود گشتند و چه جنایاتی
که از روی نادردستی و بی انصافی مرتکب شدند .
از تمام مردم ترکلدیت تنها دو قبیله از این بدبختیها بر-
کنار ماندند . زیرا این دو خانواده در آنکشور از انسانیت بهره‌مند
بوده و با عدالت و انصاف شناسائی داشتند و فضیلت و تقوی در
نزدشان پر بها و گرامی بود .

این دو طایفه برعکس سایر طوایف ترک‌گلدیت پابند به عقایق و امور معنوی بوده و هنگامی که پریشانی و درماندگی عمومی ترک‌گلدیت‌ها را میدیدند بحال ایشان رحم آورده دلگیر و غمناک میشدند. این علائق معنوی ورشته‌های پنهانی خود موجب اتحاد جدیدی میان ایشان بود.

همه آنها با یک دلسوزی مخصوص بکار ادامه میدادند ولی تنها برای منافع خود نیکو میشدند بلکه مصالح همگانی را نیز در نظر داشتند برخلاف سایر فرق ترک‌گلدیت میان ایشان یک دوستی و محبت حقیقی قلبی ایجاد شده بود و بمناسبت همین ایجاد علقه در گوشه‌ای دور افتاده و پنهان از نظر هم نژادان نالایق خود زندگی آرام و سعادتمندی داشتند.

وقتی بکشت زمین میرداختند خاک محصول فراوانتری بایشان میداد.

زن در نظر آنها گرامی بود و همسرشان را بسیار دوست میداشتند و همشان مصروف بر این بود که کودکان خود را با فضیلت و تقوی و نیکوکار و پاکدامن بار آورند.

همیشه در نظر اطفال خود حال تباه قبایل بدبخت ترک‌گلدیت را که مصداق خوبی برای نشان دادن مکافات عمل بود مجسم میساختند و پیوسته کودکان خود را بآموختند که منافع خصوصی افراد یا منافع عمومی جامعه ارتباط مستقیم دارد و بدون حصول این، تأمین آن ممکن نگردد و هر کس بخواند

خود را از اجتماع برکنار دارد با دست خویش اقدام باضعلال خود کرده است .

بآنان توصیه میکردند که فضیلت اخلاقی چیزی نیست که بتوان آنرا خرید و نباید کسب و تحصیل آنرا سخت و زحمت آور دانست .
خیرخواهی و تحمل رنج برای منافع جامعه رحمت و نعمتی است که خود ما از آن بر خوردار میشویم .

با این طریق کودکان آن دو خانواده نیک سیرت پرورش یافتند و مانند پدران خویش با فضیلت و تقوی و نیکو کار گشته پدران خود را شادمان ساختند .

دانشوئی های زیاد باعث شد که تعداد این ملت جوان و نیکو کار روز بروز فزونی یابد و اتحادشان قویتر و وسیعتر گردد و خصایل عالی و فضایل اخلاقی شان روز بروز بیشتر و بهتر شود .
راستی که خوشبختی بر قوم ترکدیت جوان تمام بود .

قومیکه راستکار و باعدالت و انصاف باشند در نزد خداوند محبوب و گرامی خواهند بود
و اللطاف الهی شامل حالشان خواهد گشت .

چندی نگذشت که قوم ترکدیت افکارشان از محور مادیات پرواز گرفته و بمقام بالاتری رسید و امور معنوی در نظرشان جلوه خاصی یافت .

کم کم شناسائی خداوند بزرگ در میانشان رواج یافت

ووقتی که بعظمت الهی پی بردند احترامی آمیخته بترس درقلب خود نسبت بیروردگار احساس نمودند .

خدا شناسی و منهب کم کم طبایع این گروه را که چندی پیش سخت و سرد بود نرم و گرم کرد . چیزی نگذشت که برای اجرای قوانین مذهبی و پرستش خداوند جشنها برپا داشتند و شادبها کردند .

در این جشنها دخترکان طنازی که خود را با گلهای فشنگ و دلفریب زینت داده بودند با پسرهای نجیب و مؤدب در میان آهنگ جانپور موسیقی برقص میرداختند و همگانرا در این اعیاد تبریک میگفتند پس از آن مردم مهمانها ترتیب داده و خوشبها میکردند در این اعیاد همه مردم بادلهای پاک و طبایع نیک سخن میگفتند و در همین مجالس بود که جوانان راه دل باختن و مهر سپردنرا میآموختند و دختران و پسران از نیکی نهاد و شور و فوغای عشق هنگامی که همدیگررا میدیدند صورتشان گلرنگ میشد و مزاج عشق و صببیت خویش را اعتراف میکردند و بزودی بارضایت پدر و مادر وجود عشق و علقه معنوی آنها ثابت میگشت .

مادران باعاطفه آنجوانان که دورادور شاهد ارتباط معنوی و عوالم ملکوتی فرزندان خود بودند از اینکه عقد اتحادی تازه میان آنان بسته میشد لذت برده و افتخار میکردند .

این قوم نیکوکار برای آنکه مشمول الطاف الهی شوند بیوسته بسوی معابد زوی میآوردند .

اما هیچوقت از خداوند تقاضای ثروت و راحت خود را نمیکردند چه اینگونه آرزوهای شخصی در نظر آنان ننگین بود و لذا اگر چیزی میخواستند برای هموعان خویش و همه مردم طلب میکردند • همیشه در مساجد سلامت پدران خود و شادمانی برادران خویش و سعادت همسران و عشق و اطاعت کودکان خود را میخواستند دختران نیکو کار قلب خود را وقف خدمت بنوع کرده و از خداوند میخواستند که توانائی آنها داشته باشند تا بکنفرتر گلدیت را خوشبخت و سهولت سازند .

شامگاهان هنگامی که گله های گوسفند چمنزارها را ترك میگفتند و گاوهای شخم خسته و فرسوده گاوآهن را پشت کشیده بسوی دهستان روی میآوردند همه مردم گرد هم جمع شده و شام را عموماً با هم صرف میکردند و پس از آن ناراستی و نادرستی تر گلدیت های نخستین را تذکر داده و بیدبختی آنان افسوس میخوردند •

فضیلت و تقوی در میان این ملت نوجان گرفت و فرشتگان ایشانرا از این فضایل تبریک میگفتند .

این مردم با تقوی بزرگی خداوندان اعتراف داشته و میدانستند که پیوسته عطوفت و الطاف پروردگار شامل کسانی خواهد بود که از ایشان استرحام کرده و بدرگاهشان استغاثه و زاری کنند • خشم و غضب

آنان متوجه مردمی است که از شناسائی پروردگار غافل مانده و از جبروت و عظمت و هیبت خشمشان بی خبر باشند و از خداوندان ترسند •

لذت زندگی صحرائی بر آن قوم نیکوکار مشهود گشته و دریافته اند که انسان بشرطی با سعادت هم آغوش است که یگناه بوده و آلوده بصفات زشت نباشد پس از آنکه در آن مجلس شبانه چنین سخن میگفتند و بمعاین این صفات اعتراف میکردند همه مردم بخانه شتافته و در خواب شیرین و همیتی که هیچ شادی و غمی آنرا برهم نمیزد فرو میشدند • طبیعت هم آنچه احتیاج ایشان بود فراهم بساخت و در

این کشور سعادت مند طومار اختلافات و نزاع درهم پیچیده شد • زیرا کسی در صدد ایداء دیگری نبود و هر کس هم که تصور منفعتی برای جامعه میکرد بزودی همگان را از نقشه خود آگاه میساخت •

قوم ترکلبیت مانند یک خانواده باهم متحد شده بودند گوسفندان شان همیشه باهم میچرید و بیشتر هم با یکدیگر اشتباه می شد و تنها زحمت این قوم آن بود که شامگاهان بتوانند گوسفندان خود را از گله عمومی جدا سازند •

فاده میز دهم

به اصفهان

بقیه تاریخ قوم ترگلدیت

اوزبك بدوستش میرزا مینویسد

نبدانم که تاچه اندازه موفق شرح خصال عالی قوم
ترگلدیت جوان شده ام و چه قدر از صفات حمیده ایشان با تو در
میان نهاده ام روزی یکی از جوانان ترگلدیت برفیق خود می
گفت ؟ پدرم میبایست فردا بامداد مزرعه خود را شخم زند .
من دو ساعت یش از او از خواب برمبخیزم و بزرعه بروم تا
وقتی که پدر بامدادان دیده از هم گشوده بزرعه میاید آنجا را
کاملا شخم رده ببیند رفیقش بوی میگفت بنظرم که خواهر من
نسبت یکی از جوانان خانواده ما بی میل نباشد و باید در این
خصوص بایدرم سخن گفته وبا ازدواج آندومسئله را بخوشی
حل کنم .

شخص دیگری آمد و برفیق خود گفت که دزدان کله
مرا زدند . رفیقش برآشت و پاسخ داد که از این یش آمد

خیلی متعجب شده ام زیرا در کلهٔ توماده گاو سفیدی بود که می -
خواستم در راه خداوندان قربانی کنم .

شخصی شنید که جوانی میگوید باید هم اکنون به
معبد بشتابم و خداوندگار را سپاسگزار شوم زیرا که برادر محبوب
من و عزیز پدرم هفا یافته است .

دیگری را شنید که میگوید : مزرعهٔ دیوار بدیوار کشتزار
پدرم است که ابداً سایه ندارد و تمام محصول آن نیز در زیر آفتاب
سوزان قرار دارد .

باید بروم و درختی چند در آنجا فرس نمایم تا وقتی که
صاحبان مزرعه برای کار بآنجا میآیند بتوانند چندی در زیر
سایه درختان بیایند .

روزی جمعی از ترک‌گلدیت‌ها بدور هم جمع آمده بودند
پیر مردی در آن میان شروع به سرزنش جوانی کرد و او را
متهم به ارتکاب عملی زشت نمود و باین گناه دیگرانرا نیز
تویخ میکرد .

جوانانی که در آن محفل بودند گفتند : ما تصور نمیکنیم
که وی مرتکب چنین قبیعی شده باشد و بر فرض ارتکاب آیا
باید خانوادهٔ او را تویخ نمود ؟

شخصی گفتند که دزدان خانهات را به پغما بردند خندید
و گفت :

اگر مردم درستی بودند آرزو میکردم که
خداوند عادت و کردار نیکوئی بایشان ارزانی دارد

برعکس قوم ترکلدیت که آنقدر خصال نیکوداشتند . قبایل
همسایه که مردمی نادرست بودند جمع شدند و به بهانه جزئی
نصبیم گرفتند که گله های قوم ترکلدیت را بر بایند .
وقتی که نبت زشت ایشان آشکار گشت ترکلدیت ها

نمایندگان پیش آنها فرستادند تا چنین پیغام دهند :
مگر ترکلدیت ها بشما چه کرده اند ؟ آیا زنبای شما را
ربوده اند ، بره های شما را کشته اند ، مزارع شما را تخریب
نموده اند ؛ بدانید که ما مردم درستی هستیم و از خداوند ترس
داریم شما از ما چه میخواهید ، آیا بیشم احتیاج دارید که
لباس برای خود تهیه کنید ؟ ، یا بشیر گله و میوه درختان
ما نیازمندید ؟

اگر چنین است اسلحه زمین گذارید و در میان ما آید
و ما همه این ضروریات را بشما خواهیم داد .

**واما بمقدسترین و شریفترین مقدسات سوگند
یاد میکنیم که اگر بمزارع ما خصمانه حمله برید
شمارا بچشم مردم نادرستی نگریسته و بی انصافتان
خواهیم خواند و آن معامله با شما خواهیم کرد
که با حیوانات درنده و ددان میکنند .**

این سخنان بر قوم وحشی مهاجم گران آمد و بر نمایندگان
تحقیر روا داشتند و مسلح بمزارع ترکلدیت حمله بردند و مخصوصاً
چون نرمی فوق العاده خریف را دیدند حمل بر زبونی و ناتوانی
وی کردند و خیال میکردند که اینان فقط بایگنهای و قلب

پاك و قهرين از خود دفاع خواهند كرد .
اما ترگلدیت ها كاملا در مقام دفاع برآمدند . زنها و
كودكان خویش را در میان گرفتند ، بیشتر عصبانیت ترگلدیت ها
از قلب تیره و خست طینت خصم بود نه از عده زیادشان . حرارتی
تازه و فوق العاده در قلب همه ایجاد شده و جنگ بسختی
در گرفته بود . یكى میخواست كه در راه سلامت پدر خود فدا
شود آندیگری سلی داشت تا در راه حفاظت زن و فرزند
خویش خود را قربان كند و آندیگر بخاطر برادران خود را به
مهلكه می انداخت آن يك در راه دوستی و دوست خود كشته میشد
خلاصه آنكه همه معنی فداكارى را دریافته بودند اگر
این يك كشته میشد فوراً دیگری جای او را میگرفت و آتش
خشش نیز ترمیشد زیرا علاوه بر هلكه اصلی نبرد بخيال انتقام
رفیق مقتول خود میجنگید .

میان قوای یزدانی و نیروی اهریمنی چه ها كه نشد .
قوم اهریمنی مهاجم كه جز بغا منظوری نداشتند و از
فرار در جنگ خجالت نمیكشیدند بسختی درهم شكستند و ناچار
بفصلت پاك و قلب نكو كار ترگلدیت ها اعتماد کرده و تسلیم
ایشان شدند بی آنكه آزاری از قوم غالب بینند و عاقبت نیروی
یزدانی قوای اهریمن را درهم شكست .

ارهروم ۹ ماه جمادى الثانى ۱۷۱۱

فامه چهاردهم

باصفهان

بقیه تاریخ قوم ترگلدیت

اوزبك بمیرزا مینویسد

چون قوم ترگلدیت هرروز افزایش می یافت لاچاربخال
ادند تا پادشاهی برای خود برگزینند و عقیده داشتند که
تخت پادشاهی باید بآبکس داده شود که از همه مردم عادل تر
و درست تر باشد .

لذا چشم همه به پیرمرد ارجمند و معترمی که بد داشتن صفات
حمیده و خصال پسندیده و پاکی نهاد و سن زیاد معروف بود متوجه
شد و وی در انجمن ایشان و کنکاشی که برای برگزیدن
پادشاه کرده بودند حاضر نشده و در خانه خود با قلب گرفته و محزون
مانده بود .

هنگامی که نمایندگان مردم بخانه وی رفتند تا وی را
از مقصود همگان دلائر بر تفویض تخت سلطنت بیآگاهانند پیرمرد
ارجمند چنین گفت :

خداوندان را خوش نمی آید که من این
خطا را درباره قوم ترکلدیت یعنی قومی که بمن
اعتماد کرده و مرا عادلتر و نیکوترین مردم میان
خود خوانده است مرتکب شوم

« شما پادشاهی را بمن تفویض میکنید و میخواهید که
باطاعت من باشید و پادشاهی را بپذیرم اما بدانید که این غصه
مرا خواهد کشت .

« چطور میتوانم ترکلدیت هائی را که آزاد بدینا آمده
وزیسته اند نعت رفیت و بندگی در آورم ؟ »

نا گهان سبل اشک از چشمانش جاری شد و زیر لب میگفت :
« چه روزگار سخت دل است ! چرا تا کسفون زنده
مانده ام »

پس ازلحه ای سر برداشت و بخصار گفت :
« ای وم ترکلدیت آنچه لازمه سعادت و راحت است
در شما میبینم .

شمارای خصایلی نیکو هستید که همین صفات چنین خیالی
و تلقین کرده است .

« در کشوری که شما زندگی میکنید پادشاه
ورئیس تاکنون وجود نداشته و پیوسته شما در
حق هم نیکوکار و راست کردار بوده اید
« اگر چنین نمی کردید همان تیره روزی

و بدبختی که گریبانگیر اجداد شما شد بسراغ شما
می آمد .

» اما اکنون میخواهد از کسی اطاعت کنید و این امر
بر شما سخت خواهد آمد زیرا که قوانین آنکس سخت تر از
قوانین جاری شما و اخلاق و عاداتش شدید تر از عادات شما
خواهد بود .

» شما اکنون میتوانید آزاد بهر کاری دست
بزنید . حس جاه طلبی خود را اقناع کنید . تحصیل
ثروت نمائید و هوسران و شهوتران هم باشید .
» و در صورتی که از ارتکاب بزه و جنایت
اجتناب میکنید دیگر شمارا نیازی بداشتن خصایل
عالیتر و اطاعت از رئیس نیست «

بیر مرد قدری مکث کرد و اشکهای سوزان از دیدگان
بر فروغش بیش از همیشه روان گشت ، پس از چندی سخن را
ادامه داد و گفت .

» اکنون چه انتظار دارید و چه میخواهد که من انجام
دهم ؟ چطور میشود که من به يك ترکلدیت امر کنم ؟ که
وی فرمان مرا اجرا نماید ؟ آن شخصی که در غیاب من باجراه
فرمان میدهد از ضامن درستی کارش صفات جلی و خصائل ذاتی
او خواهند بود . آیا اجرای فرامین من پیش شما کار
نیکوئی است ؟

ای قوم ترکلدیت اینک آخر عمر من فرارسیده و روز

های واپسین من زود زود در میکنند . دیگر خون در شرائین
من منجمد شده است . بزودی بیدار بدران دنیاگان نیک نهاد
شما خواهم شتافت . چرا میخواهید که من ایشانرا غصه داده
و معزونی کنم و مجبور باهم که ایشان بگویم که من فرزندان
شمارا در دنیا تحت رقبت و بندهگی که بانیکوئی ذاتی همتفاوت
ها دارد در آورده ام .

ارضروم ۱۰ ماه جمادی الثانی ۱۷۱۱

نامه پانزدهم

باصفهان

اوزبك بلامحمد علی متولی سه گنبدقم مینویسد

تو چرا ییوسته در مقابر لاهوتی و مکان های مقدس زیست
میکنی ؟ هر چه تا کنون در آن کنج خلوت و سعادت نشسته ترا
کفایت میکند شاید از آنجهت صورت خود را در آنزویا می -
پوشانی که اگر آفتاب جمالت را بنگرد لابد از شرم تاریک خولهد
شد تو با آن کره نورانی و بزرگ آسمانی که خورشیدش می -

نامند از اینجهت شباهت داری که میخواهی ییوسته در پس ابرهای
صفید صورت خوشتن را بیوشانی ولی یکعب درخورشید است
که تو از آن مبرا هستی . جمال خورشید را لکه هائی چند
فرا گرفته و دامن تو هنوز به تقصیر و عیب آلوده نگشته است

دریای علم تو از هراقیانوس بزرگ و سبتر و عبقر بوده
روح نافذ و اراده راسخ تو از (ذوالفقار علی) که دوسر
داشت برنده تر است هر چه در نه کرسی فلک بگذرد بر آن واقعی
و همانگونه که پیغمبر بزرگ ما قرآن را در قلب داشت در سینه
داری و بهمان آهنگ تلاوت میکنی .

اگر در ضمن تلاوت کتاب آسمانی ما نکته ای بزتوتاریک
و مجهول ماند و با نظر اول نتوانستی ازیرده اسرارش بیرون
کشی بفرمان الهی فرشته ای برهای خود را گشوده و از تخت
کبریائی خویش بزیرمآبید تا آن راز را با تو باز گوید .

اکنون تو در سرزمینی بسر میری که آسمان و زمین و تمام
موجودات در آنجا دل بگرو گذاشته اند و من بر اثر ارادتی که
بنو دارم امیدوارم که بتوانم در نزد فرشتگان ملکوتی تقریبی
حاصل کنم .

من در میان یک قوم بی وفا و عدو بسر میرم و اکنون
میخواهم که رو بطرف آن مقابر مقدس که تو در آنجا مسکن
داری بگردانم و طلب آموزش نمایم تا آنکه فرشتگان سماوی
همانگونه که در سینه دم سیاه از سفید تشخیص داده میشود، مرا
نیز در میان اینقوم سیه دل امتیاز داده و نظر عطف داشته باشند
خواهش میکنم که با نصایح خود مرا یاری کرده و روح
مرا بیدار و از شراب سعادت سرشار سازی و طعمی از اطعمه
بهشتی که با علم و دانش آمیخته است بروح من اعطا نمائی .

ما چندی درازروم میانیم و شما نامه های مقدس^۳ خود را
باین دیار بفرستید .

ارزروم ۱۱ جمادی الثانی ۱۷۱۱

نامه شانزدهم

باصفهان

اوزبك بدوستانش روستان مینویسد

ما پیش از هشتادروز در (توغات) نماندیم و پس از سی
و پنج روز راه به (ازبیر) رسیدیم . از توغات تا ازبیر شهر
و جایی که قابل ذکر باشد ندیدیم .

روستان عزیز! برخلاف شایعاتی که انتشار دارد با کمال
تعجب بضف امپراطوری بزرگ عثمانی پی برده و از نزدیکی
مشاهده کردیم که امپراطوری عثمانی بجم نجیف و مرضی
میاند و زمامداران آن بعرض آنکه بارژیعی آرام و ملایم و دوائی
مطلوب بیهودی آن کوشند همیشه سعی دارند که داروهای
مهلکی باو بنوشانند که پیوسته ویرا ضعیف تر کنند و بیشتر از
در آوردند .

پاشاهای عثمانی که بزور پول دارای این لقب شده و منصب حکومت شهرها را میگیرند وقتی بولایات خراب عثمانی میرسند چنان بچاول و ظلم و تعدی میردازند که گوئی این مردم هموطن ایشان نبوده و با این شهر از آن دشمن است که عساکر عثمانی آنرا فتح کرده اند و باید آنرا چاول نمایند .

سربازان عثمانی جز از هوای نفس و کیف و میل خویش نازکسی اطاعت نمیکنند ، میدانهای شهرها خالی ، شهرها ویران و کم جمعیت ، مزارع لم بزرع و غیرمسکون ، زراعت و تجارت کاملاً کساد و از میان رفته است .

نبودن کبفر برای بدکاران و حکمرمائی زور و عدم مجازات زورگویان باعث نکبت های بزرگی برای عثمانی شده است .

مسبب این کشور که بیشتر بکارهای کشاورزی پرداخته و آنرا رواج میدهند و یهودیان که بازرگانی عثمانی در دست ایشان است پیوسته در معرض هزار گونه مخاطرات و تهدیدات واقع میگرددند .

احترام حق مالکیت در عثمانی از میان رفته و قیمت املاک و مزارع بینهایت متزلزل گشته است ، هیچ قوه و قانونی قادر به جلوگیری از افعال زشت فرمانداران نمیشد .

ترکها که از ذوق سلیم و طبع لطیف عاری اند ترویج هنر های زیبا و پیشه و هنر را فراموش کرده و گذشته از آن فن سپاهگیری و فنون نظامی که یکی از خواص اجداد ایشان بوده است در میانشان دیگر رونقی ندارد .

هنگامیکه تمام ملل اروپائی و مردم باختر زمین بتصفیه صفات
وعادات و تکمیل معلومات خویش پرداخته اند و با کمال جسارت
در راه نرفی گام برمیدارند ملت ترك همچنان جلال جهالت نیاکان
خود باقی مانده است و ابدأ در فکر آن نیست که باختراعات و
اکتشافات مردم باختر اعتنائی نباید و آن معلومات را دریابد
و حال آنکه هزاران بار است که همان ملل بوسیله همین اختراعات
بر علیه ترکها اقدامات کرده و ایشان را آزار فراوان رسانده اند .
ملت ترك همانگونه که از تمام فنون و علوم هاری است از دریا
نوردی نیز برکنار است . در مانور نظامی و عملیات تاکتیکی ابدأ قابلیت
و استعداد ندارد و خصمت جنگجویی خود را از دست داده است .
چنانکه معروفست در یکی از شورشهای مسیحیان بر علیه عثمانیها
جمعی قلیل از مجاهدین مسیحی که پناهگاهی جز تخته سنگهای یابان نداشته
ها کر مجهز عثمانی را بکلی خسته کرده و ازها در انداختند .
ترکها از بازرگانی و عملیات سوداگری نیز بکلی بیزار و
متفرند همیشه انتظار دارند که اروپائیان سوداگر
و دلال بیابند و بازار بازرگانی ایشان را رونق
دهند و تصور میکنند که استعداد سودآوری و بهره
برداری از راه تجارت ویژه ملل اروپائی است
و باید بایشان اجازه داد تا جیب ترکها را خالی
کرده و آنها را سرگرم ثروت کمی که بآن کشور
می آورند بسازند ♦

در تمام مسبر راهی که سیاحت کرده ام جز (ازمیر) شهری که آبرومند و تمیز باشد ندیدم ولی ضمناً متذکر میشوم که این شهر را نیز اروپائیان و مسیحیان آبادی بخشیده و رونق داده اند و الا در تمام مردم ترك يك صفت کلی که عبارت از تنبلی و بیخردی باشد وجود دارد .

روستان عزیز ! اینست قضاوت صبح و عقبه بیطرفانه که میتوان راجع با امپراتوری عثمانی اظهار نمود و باید حتمداً گفت که این امپراتوری بی چون و چرا صحنه عملیات چند مرد فاتح و جنگجوی زرنگی خواهد شد .

از ازمیر ۲ ماه رمضان ۱۷۱۱

نامه هفدهم

به اصفهان

اوزبك بزفیس زن خود مینویسد

زفیس ! تو هنك احترام و آبروی مرا کرده ای و اگر دوری و فاصله ای که در میان ما است بمن اجازه آن ندهد که تراب تغییر حرکات و رفتار جدیدت و ادار سازم و آتش کینه و انتقامی که

در دلم افروخته ای فروبشانم در قلب خود نسبت بنوچیزها حس
میکم که تو باید از رفتار خویش اندیشناک باشی .

شنیده ام که ترا با (نادر) غلام سفید بیوفا و خائن که
نتیجهٔ جنایت خود را خواهد دید تنها یافته اند .

چطور شد تو ، توصیه مرا فراموش کردی که با گذاشتن
غلامان سیاهی برای اجرای فرمانهایت ترا از نگاهداری غلام
سفید منع کرده بودم .

تو در کافد خود لطیفه ای آوردی که غلامان سیاه مرد
نیستند و قطعاً خصایص ذاتی ترا تحت تأثیر این فکر قرار داده
و یک شیبه ناقصی از مردان بصورت غلام در نظرت ایجاد کرده است
اما این افعال تو برای هیچکدام از ما پسندیده و خوب
نیست . برای تو زیرا مرتکب عملی میشوی که قوانین بردگیان
و خانواده آنها مجازت میدارد و تو را از ارتکاب آن منع میکند .
برای من زیرا که هتك شرف و اعتبار مرا کرده ای و خود را
در معرض نگاههای ملامت آمیز مردم قرار داده ای ؟

قطعاً میرسی که چرا مردم ترا ملامت میکنند ! شاید
برای روابط نا مشروع تو با يك خائن نا بکار و غلام بی
وفائی است که ترا آلت جنایات خود کرده و افسوس میخورد
که چرا از صفت مردی بهره مند نیست ! تا دامن ترا بیشتر
آلوده سازد .

بن نوشته ای که در عهد خویش نسبت بمن وفاداری !
صعب است . آیا میتوانستی وفادار نباشی ؟ چگونه مراقبت

دانی غلامهای سیاه مرا فراموش کرده ای که پیوسته از طرز
زندگی تو در شکست مانده و ترا از شکستن پیمان خود باز میدارند؟
چطور میتوانی درها و پنجره هائی که اطراف تو را گرفته
و تو در میان آنها محبوس مانده ای درهم شکستی؟
تو پیوسته دم از عصمت و عفت و وفاداری خویش مینوی
اما هاید امیال و هوسهای آن لیاقت و استعداد را از تو سلب
کرده باشند که مطابق ادعای خویش پای وفاداری
داشته باشی!

من میخواهم تا هر عملی که مورد سوء ظن من واقع می
شود مرتکب نشوی و آن غلام بیوفای غدار با دستهای کثیف
و ناپاک خود ترا نیالاید و تو که بمنزله امانت و ودیعه ای از طرف
اربابش در نزد او هستی نباید خود را زیاد در معرض نگاههای
او قرار دهی و هیچوقت در مقابل او نیمه عریان و یا برهنه نباشی
و پیوسته خود را بیوشانی ترسی از خود و احترامی که ناشی از ترس
است در دل وی ایجاد کنی تا پیوسته در مقابل تو دودیده بزمین
دوخته و بیشرمانه در چشمان تو تنگردد و هنگامی که بیاد مجازاتها
و پاداشهایی که از اعمال زشتش خواهد دید میافتد بر خود بلرزد
و جسارت و بیشرمی خود را فراموش کند.

اگر تو در انجام این نصایح سعی باشی کاری جز انجام
کلیف خود نکرده ای ولی اگر در اساس این اصول عقیده ای
نداشتی و بدون توجه با عملی که مرتکب میشوی سعی در شکستن
این مبانی کنی چگونه مرا خوشنود خواهی ساخت.

در صورتیکه این حصار وجود دارد سعی میکنی که از آن مکان که برای تو زندان وحشتناکی است و برعکس در نظر اقران بسیار مطبوع میاشد زیرا که ایشان را از ارتکاب اعمال زهت باز میدارد و در حقیقت آن زندان معبدی است مقدس که شما زنان کیفیات شدید جنسی خود را در آنجا فراموش می کنید و با وجود تمام بهره های طبیعی که در خارج موجود است از آنها چشم میپوشید اگر این حصار مصنوعی هم نبود چه ها میکردی ؟ تو میگویی که عشق قلبی - تو نسبت بن مدافع هستی و پاکدامنی و شرافت تست . در صورتیکه میبینم باین « عشق - قلبی » تزلزلی راه یافته چنانکه در داخل خانه آثار آن مشهود است آیا میخواهی با همین حربه در خارج و در حال آزادی از شرافت خود و من مدافعه نمائی ؟

زفیس ! آداب و قوانین کشوری که تو در آن زندگی می کنی بسیار مقدس و لازم الاجراء میباشند زیرا همین قوانین است که شما را از انتظاراتی که ممکنست بگذسته مردم پست و دنی داشته باشند نجات میدهید .

ازینکه من برای تو آن خانه را اختیار کردم باید بسیار سگزار باشی زیرا همانگونه که استعداد و لیاقت هما بوده است در فرام آوردن وسایل راحتی شما کوشیده ام و در اینکار فروگذار نمودم

بن نوشته ای که آنقدر این سیاه بد ترکیب (رئیس خواجه سراپان) و بد هیکل است که باید کفاره داد و او را نگاه کرد

من ازین کم التفاتی شما نسبت بوی تعجب نمیکم زیرا که
جسم ندارید رئیس خواجه سرایان را ببینید چون همیشه با چشمان
بازی مراقب افعال و رفتار شما است و شمارا پیوسته نصیحت میکند
با تذکر این مطلب خیال میکنم که بعقبه شما باید فعل
ریاست خواجه سرایان را به خوشگلترین غلامان واگذارم و این مسئله
خیلی شمارا ناراحت کرده است که چرا رئیس غلامان خواجه سرای
سفید پوست و خوشگلی نیست تا قادر به هتک احترام و آبروی
شما باشد.

من هنگام عزیمت خود از اصفهان غلام سیاهی برای خدمات
شما گذاشته بودم بگوئید که غلام اولی چه بدی در باره شما کرده است که
اورا بیرون کردید

چون بتو گفته است که روابط نامشروعی که با (زلیدا) جوان
بهمزده ای برخلاف عصمت و پاکدامنی است و این موجب آن شده است
که ازو ناراضی شوی ؟

زفیس ! من تاکنون شوهری خوب از هر جهت برای تو
بوده ام ولی مجبورم میکنی که قدری سنگدلی و قساوت بخرج
دهم هیچگاه میل ندارم که جز طهارت و پاکدامنی از تو بشنوم
تو میدانی که زن نازده من (رخسان) بسیار توجه مرا جلب
کرده ولی عشق و محبت من نسبت باو ابداً مرا از آن باز نداشته
است که مهر خویش را نسبت بتو که در زیبایی پای کمی از ونداری
بگام و من همیشه سعی کرده ام که محبت خود را بالسویه میان شما تقسیم
کرده و خود را در قلب شما جای دهم.

و اگر (رخسان) بهره بیشتری از مهر و محبت من میبرد
برای اینست که طهارت و پاکدامنی را بضمیمه زیبایی و وجاهت
بیوسته در نظر مبعسم کرده و خود مثل فرشته‌ای زیبا و معصوم
جلوه گر شده است.

«از زمیر ۱۲ ماه ذی القعدة ۱۷۱۱»

نامه هجدهم

به از میر

اوزبك به دوستش « این »؟! مینویسد

پس از چهار روز دریا نوردی امروز به لیورن رسیدیم (۱)
لیورن شهر تازه سازیست که حکایت از مجاهدت‌های زیاد
(دوک‌های) تسکان میکند که از بک دهکده کار تازی این شهر پر گل
و زیبای ایتالیائی را بوجود آورده‌اند.

(۱) لیورن Livourne یکی از شهرهای ایتالیا نزدیک

خلیج ژن «Géne» یعنی در طرف مغرب این شبه جزیره واقعست

«مترجم»

زنها در اینجا از آزادی زیادی برخوردارند چنانکه از پشت پنجره‌هایی که بنام (پنجره‌های آرزو) نامیده میشود می‌توانند مردان را به‌یمنند و هر روز اجازه‌دارند که با بزرگتر خود از خانه خارج شوند. حجاب ایشان عبارت از روپوش بسیار زیبا و نازکی است برادر، شوهر، عمو، سرهموهای يك زن بدون اجازه شوهر و اعتراض وی میتواند هر وقت بخواهند ایشان را ملاقات کنند. مبدائی که این مناظر برای يك نفر مسلمان تازه‌وارد در يك شهر مسیحی که برای اولین بار چنین چیزها می‌بیند بسیار شکفت انگیز خواهد بود من مبلندارم از مناظر خیره‌کننده این شهر از قبیل عمارات مرتفع و کاخهای عالی و با ازطرز لباس و خوی و عادات مردم اینجا سخن گویم در کوچکترین چیزها و جزئی‌ترین اعمال این مردم خصایصی مشهود است که قلم از بیان آن عاجز است.

فردا ما این شهر زیبارا ترك گفته و راه بندر (مارسی) در پیش می‌گیریم و در آنجا نیز زیاد نخواهیم ماند مقصود من اینست که بی‌درنگ به (پاریس) که مرکز امپراطوریهای اروپاست «!!» برویم زیرا ماهم مانند تمام خارجیهائی که يك کشور وارد میشوند همیشه در پی شهرهای بزرگ میگرددیم که غربت خود را فراموش کرده و زود به عادات آن آشنا شویم و میهن دومی برای ما بشود این ! بدان که پیوسته ترا دوست خواهم داشت خدا حافظ

از لبورن - ۱۲ ماه صفر ۱۷۱۲

نامه نوزدهم

به از میر

ریگا به « این » مینویسد

بس از یکماه که پیوسته در حرکت بودیم بالاخره به پاریس رسیدیم. پیش از آنکه منزلی برای خود اختیار کنیم می بایست تشریفات انجام بدهیم و چیزهایی که ابدأ پیش ما سابقه ندارد تهیه کنیم.

پاریس مانند اصفهان شهر بزرگست. عمارات آن بقدری مرتفع است که انسان خیال میکند در طبقات بالای آن جز ستاره شناسان کسی را منزل نیست.

پاریس را در پیش خود شهری تصور کن که در هوا ساخته و شش تا هفت خانه بر روی یکدیگر بنا کرده باشند. با اینوصف معلوم میشود که جمعیت این شهر چقدر است و اگر روزی تمام مردم این عمارات از خانه بدر آیند در خیابانها چه محشری از جمعیت بر پا میشود.

ولی با وصف اینحال من در این مدت که در پاریس هستم
ابداً ندیده‌ام که چنین جمعیتی بشود. مردم فرانسه عادت باآهسته
رفتن ندارند و همانگونه که از ماشین هزارگونه استفاده کرده‌اند
خودشان نیز مانند ماشین میدوند و می‌پرند. اربابه‌های آرام
آسیا، قدمهای سنگین و شمرده شترهای کاروان مافرانسویهارا
کسل میکند.

برای من که باین‌گونه زندگی خو نگرفتم و بیشتر اوقات
بنا بر معمول مشرق زمین آهسته و شمرده قدم برمیدارم اسباب
زحمت فراهم میشود. بسا که بر اثر گذشتن وسائط نقلیه سریع-
السیر بسرابای من گل باشیده میشود. علاوه بر این آنقدر بن‌نه
میزنند که طاقتم طاق میشود.

بکنفرانسه عقب من می‌آید و چون میخواهد از پهلوی من تند بگذرد
تنه‌ای بن‌زده و با آنطرفم برتاب میکند. دیگری که خلاف جهت من در
حرکت است بسمت اولی فشارم میدهد.

هنوز چند قدم طی نکرده چنان کوفته و خسته میشوم که گویی
فرسنگ‌ها راه پیموده‌ام.

تصور مکن که اکنون بتوانم حتی جزئی از کهنه اخلاق
و عادات اروپائی‌ها را برای تو تشریح کنم. خود من نیز که
مدتی در این شهر اقامت دارم هنوز ذره‌ای ازین مطلب در-
نافته‌ام و وقت من تمام درین میگذرد که از عادات ایشان در
شگفت باشم.

پادشاه فرانسه مقتدرترین سلاطین اروپاست.

گرچه گنجهای طلائی را که پادشاه اسپانیا همسایه وی
ساخت و در آنجا ... روتش بیش از اوست. زیرا
مکنت خود را از رعیت بعنوان باج و مالیات میگیرد و البته این خود
ثروت و گنج بی پایانی است

خیلی دیده شده است که وی به صرف آنکه شرافت وی
لکه دار شده و یا برای غرور و کبر فوق العاده خود جنگها
برپا کرده یا آتش نبرد دیگران را دامن زده است و در اینراه
دستههای سربازان وی ییوسته اردوگاههای خود را ترك گفته
و نیروی دریایش بسوی دشمن در حرکت شده است بیش از همه
چیز باید گفت که این پادشاه آمر مطلق و ساحر غریبی است
و ملت خود را طبق مقتضیات روحی و معنوی آنها اداره میکند
و در فکر کردن و اندیشه ایشان را آزاد میگذارد و از اینراه کاملاً
هم ملت را بدست آورده است.

چنانکه اگر در خزانه بیش از یک میلیون سکه
زر نداشته و همانندم احتیاج به دو میلیون سکه
داشته باشد فوراً ارزش زر را بالا میبرد و هر
یک سکه را بجای دو سکه تحویل مردم میدهد و مردم
هم قبول میکنند

گر جنگ بزرگی در پیش است که مخارجی
بیشتر ضرورت دارد فوراً پرده تازه ای بازی
کرده و مردم را اقناع میکند که کاغذ را هم میشود

بجای پول برداشت و فوراً مردم مطیع گشته پول
کاغذی رایج میگردد.

حتی درجه نفوذ و قدرت خود را تا آنجا رسانده که مردم
باور کرده‌اند تا وقتی که وی قدرت و نفوذ بزرگی در روح و
قلب آنها دارد از شر هر بدی و آفتی که بایشان روی آورد این
خواهند بود.

آنچه من در باره این پادشاه بتومینویسم نباید ترا بشکفت
آورد، زیرا هرچه باشد این شخص پادشاه است اما حاکم و
سلطان دیگری در کشور عیسویان نیز میباشد که با وجود عدم
تسلط به روح و اراده خود بر قلب تمام مسیحیان اروپا حکومت
می کند.

این حاکم (پاپ) نام دارد و آقدر در مغز
عیسویان دارای نفوذ است که الغاء شبهه در محسوسات
کرده و ب مردم اینطور فهمانده که دودوتا همان
دوتا میشود و یا در تاریکی و ظلمات شب می گوید
روز است و هزاران گونه او امر دیگر میدهد که
مردم هم قبول میکنند و برای آنکه مجال نفس کشیدن را
بردم نداده باشد و نگذارد که عادت به اطاعت محض از او امرش را
فراموش کنند گامگاه فرمان تازه‌ای بایشان میدهد و میکوشد
که حتماً عیسویان آنرا اطاعت کنند. مثلاً دو سال است که رساله
منصلی موسوم بقانون اساسی بکشور فرانسه فرستاده و میخواهد
پادشاه و رعیت همه قبول کنند و تصدیق نمایند. پادشاه به محض

وصول آنرا تصدیق کرده و خواسته است که سرمشتی برای ملت خود
در اطاعت از او امر یاب باشد

اما گروهی از مردم فرانسه که این قانون تازه منتهی
بر خلاف مصالح ایشان و در واقع بر علیه ایشان تدوین شده است
سر بشورش برداشته و اظهار داشته اند که ما حاضر نیستیم هر چه
یاب می گوید چون (وحی منزل) اطاعت کنیم ، این گروه
مخالفین و سلسله بجناب شورش بر علیه یاب زنان فرانسه اند که
در تمام کشور و در هر خانه و خانواده بمخالفت قیام کرده اند
زیرا قانون تازه یاب زنها را از خواندن کتاب مقدس
و قرآن مسیحی ها منع کرده است و زنها که این امر را تحقیر
و توهینی نسبت به خود میدانند بینهایت خشمناک شده اند و تصمیم
گرفتند تا جداً در مقام ایستادگی برآیند

جمعی از مردان نیز که این مزیت اجباری و بی معنی را بر زنان
پسندیده نمی دانستند به گروه مخالفین پیوسته اند

ولی باتمام این احوال باید اعتراف کرد که مفتی عیسویان
بدقانونی نوشته است . زیرا وقتی ما باین اصل قائل شدیم که خلقت
زنها را خداوند هست تر از خلقت مردان قرار داده و از طرفی
بعضی پیغمبران گفته اند که زن بیست نیبرود در این صورت
دلیل ندارد که گروه زنان خود را با خواندن کتابی که تنها راه
بهشت را بلامی می آموزد مشغول سازند . این بود شمای از روابط
مردم و یاب

من فلا گوشه ای چند از کبر و غرور و ارتقونی که پادشاه،
فرانسه در مغز مردم دارد بقو نشان داده ام گرچه شاید نتوانی
همه آنها را باور کنی ! اما با همه این طنطنه و نخوت میگویند
هنگامی که وی با همسایگان خود جنگ میکرد همه بر علیه وی
بیانها داشتند . در داخل کشور خود دشمنان بیشمار و
نامرئی داشت که او را محاصره کرده بودند .

باز میگویند که مدت سی سال سعی داشت که آن دشمنان
را بیابد و با وجود مراقبتهای خستگی ناپذیر چند نفر معتمد پادشاه
و بذل جهد بیشماری در اینراه طاقت حتی یکی هم از دشمنان
وی پیدا نشد .

**شگفت آور آنکه دشمنان وی همیشه با او بوده
و حتی در قصر وی میزیستند و در پایتخت او جا داشتند
و در ارتش خدمت میکردند و در محاکم عضویت داشتند .**

میگویند پادشاه همیشه این معنی را بسیار ناپسند و درد
آوردانسته و گامگاه میگفت : چه غصه از این برتر که بگیرم
و دشمنان نامرئی خود را نیابم و انتقام از ایشان نگیرم ؟ !
تعریف میکنند که دشمنان وی همه جا هستند و در همین
حال هیچ جا نیستند گوئی از جنس انسانی نیستند و جسمی را
مانند که ابداً دارای عضو نباشد . . . و باز میگویند که بیشک خدا
میخواست تا این پادشاه را که نسبت به همسایگان مغلوب خود
انصاف روانبداشت تنبیه کند لذا این دشمنان نامرئی را برای
وی خلق کرد که استعداد و هوش آنها زیادتر از پادشاه بود

و تقدیر چنین میخواست که پیوسته در زرنگی و گیاست برتر از پادشاه
باشند تا بدام نیفتند .

ایین هر یزم ! از این پس باز بتونامه مینویسم و عاداتی را
که اروپائیان دارند و از مخیله ایرانیان بکلی دور است بنویسم
آموزم . . .

ما هر دو در قطعه اروپا هستیم یعنی من در فرانسه و تو در
عثمانی اروپا جای داری اما میان مردم کشوری که تو میبینی و
اخلاق مردمی که اینک با تو زندگی میکنند با عادات مردم فرانسه
که من میبینم اختلاف از زمین تا آسمانست .

از باریس ۴ ماه ربیع الثانی ۱۲۱۲

نامه بیستم

به از میر

اوزبک به « ایین » مینویسد

من از برادرزاده تو (ردی) نامه دریافت داشتم ام که
مشر بر عزیمت وی از از میر میباید و هزم دیدار ایتالیا را دارد
و چنانکه بر میآید مقصودش از این مسافرت آموختن معلومات تازه

و کسب دانش بوده و میخواهد بدینوسیله خود را برای خدمت
تولایقتر سازد. من نورا از داشتن چنین برادرزاده‌ای که در
روزگاری مصاحب تو خواهد بود تبریک میگویم .

ریکا بتوانم مفصلی نوشته و بین میگفت که در نامه خود
از فرانس بسیار سخن رانده است سرعت انتقال و تیزی هوش ریکارا
و امداد تا هر چه که میبند سرعت فرا گیرد و در صفت خاطرش
نقش بندد ولی برای من که از این سرعت انتقال محروم و
مجبورم آرامتر فکر کنم اظهار نظر در این باب خیلی مشکست .

« این » ! تو نقل مجالس ما هستی و پیوسته از تو سخن

میگوئیم ولی هیچوقت نمیتوانیم هرح پذیرایی خوبی را که از
مادر (از مبر) کردی و فوایدی را که دوستی تو با بخشید چنانکه
شایسته است بیان کنیم .

این با وفا . تو با این سعایای کریمی که دارای قادری در تمام

جهان دوستان وفادار و حشمناسی مانند ما بیایی .

آیا موفق بشوم که باردیگر نورا دیده و روزهای را که

بیآرامی میکنند با دوستی تو بسر آرم ؟ خدا حافظ

از پاریس ۴ ماه ربیع الاول ۱۷۱۲

نامه بیست و یکم

به اصفهان

اوزبك برخسان زن خود مینویسد

رخسان ! چقدر خوشبخت و سعادت‌مندی که در کشور زیبای ایران بسمیری و از این اقالیم مسموم که بر مردمش عفت و نجابت مجهولست بدور میباشی. چه نيك اختری ! که در باغات اصفهان پیوسته چون فرشته معصومی که ابدأ توجه با اطرافیان و کسانی که در انتظار او هستند ندارد زندگی مینمائی و از اینکه احساسات جنسی خود را خفیف مبینی شادمان میگردد .

رخسان ! هنوز مردی با دیدگان ناپاك بچهره زیبای تو

نگریسته است .

حتی پدرشوهرت در مجالس مهمانی موفق بدیدار دهان فشنك و كوچك تونگشته زیرا پیوسته خود را با چادر میوشانی هنگامی که بعزم تفرج سوی صحرا میشوی فلامان سیاه در پشایش تو بحرکت در آمده و مردمان هرزه ای که میخواهند

با بشرمی تمام جالت را بیند از پیش راحت برکنار بنماید .
با آنکه بعفت و نجات ذاتی تو اطمینان دارم باز برای
نگاهبانی از این گنج و موهبتی که خداوند بجهت تکمیل و مایل
سعادت بمن عطا فرموده است بسیار رنج میبرم .

در روزهای اول عروسی با تو . من چقدر رنج میبرم
زیرا که موفق بیدار جمال دلارایت نگشته و توهم از روی سادگی
و عفاف سعی داشتی چهره دلبنده را از من پوشانی . ابدأ
بصورت من نینگریستی و بسا که غلامان سفید پوست را بجای
من میگرفتی و باسم من میخواندی . . .

آیا آنروزی که من سعی داشتم از میان غلامان محافظ
توجالت را زیارت کنم و ایشان مخالفت مینمودند بیاد داری ؟
بیاد داری که چه اشکها در فراغت از مژگان فروریختم و
تو ابدأ توجهی نکرده و با بی اعتنائی میخواستی آتش عشقم را
خاموش سازی ؟

بخاطر میآوری که عاقبت من فاجع شدم و خانواده ات را
راضی ساختم و تو آنوقت با مشتهای گره کرده مرا تهدید میکردی
و ابدأ حاضر نبودی خود را در آغوش شوهر خود جای دهی ؟

ای آهوی وحشی ! دو ماه تمام جنگ میان عشق و عفت

دوام یافت و تو دیگر پایه نجات را خیلی بالا برده و حتی هنگامی
که مغلوب من شدی از در مسالمت در نیامده و تا آخرین لحظه
دفاع میکردی !

تومرا چون دشمنی که قصد جانت کرده باشد مبنگرستی
نه چون يك شوهر عاشق ومهربان !
سه ماه از آنشب . . . میگذشت وتوهروفت مرا مبدیدی
خشمناك میگشتی و این امرخود موجب آن بود که من متوجه
اهمیت بهره‌ایکه از تو برگرفته بودم بشوم .
من نسبت بنوهیچگونه حق تملکی نداشتم وهروفت سمی
میکردم که لطف تورا جلب نمایم توبایك حرکت اثرات کوشش
مرا خشی مینمودی وهنوز بهره‌ای از توبرنگرفته هزار گونه ستم
بن روا میداشتی .

اگر در این کشور که اکنون من بسر میبرم پرورش
یفته بودی ابدأ آنقدر اضطراب بخرج نمیدادی . چه زنان
اینجا درقبال شوهر هرچه که دارند تسلیم مینمایند دربرابر مردان
با چهره گشاده مایستند و ابدأ پروائی ندارند . با کمال آزادی
با ایشان بتفرج رفته و یا بمسجد میروند . خدمت غلام سیاه
در میان ایشان سابقه ندارد .
درهوض آن سادگی وهفافی که میان هما برقرار است
يك نوع عدم هفاف وحجابی در میانشان حکمفرماست که دیدن
آن برای شما بسیار ناگوار است اگر رخصان چندی در اینجا
مزیستی وحقارت معنوی وتحقیر آمیخته برسوائی را که از اینراه
برجنس زن وارد میشود حس میکردی قطعاً فرسنگها گریخته
و آرزو میکردی که بسپهن عزیز خود بازگردی و آنجا با کمال پاکدامنی
وحفاظ زیسته وبا اطمینان وخاطر جمعی ابدأ ییمی بخود راه ندهی .

و مرا بدون آنکه در عشق من نسبت بخود سستی و خلی مشاهده
نمائی دوست داشته باشی .

رخسان یاد میاوری آن هنگامی که توجهره زیبای خود را
با رنگهای طبیعی شاداب و منور ساخته و سرابای خوش را با
مطرهای گرانها خوشبو مینودی و زیباترین جامه بر تن میکردی
و در میان اقران و همکنان سعی داشتی ، با آهنگ جان پرور
و رقص مدهوش کننده ات انگشت نما و ممتاز باشی و باصلاح
عفاف و شرمساری برایشا ^ن فایق بمآمدی و مبدیدی که تمام حرکات
و اطوار تو مرا لذت میبخشد ؟

هنگامی که مبدیدم در کمال زیبایی و فریبنده گی گونه های تو
از حرارت عشق و هرق آزر م گرم و گلگون شده و دیدگان سحر
آسا و فسونگر تو مرا جستجو میکند و کلمات نافذ و روح پرور تو
تار و پود اعماق قلبم را باهتر از میآورد دیگر نسبت بعشق تو و
صمیمیت تو ابداً تردیدی نداشتم .

رخسان میخواستم همه ای از عادات زنان اروپائی را با
تو باز گویم اما نمیدانم از کجا آغاز کنم . از هنر آرایش و یا
از تجملات و تزئینات ایشان و مواظبتی که در وجاهت و سلامت خود
میکند شروع نمایم یا از حرکات زشت ایشان که بیوسه سوه
ظن انسان را نسبت بخود قوی تر میکنند ؟

بعضی از این زنها آنقدر قوانین حجاب و عفاف را پشت سر گذاشته
اند که تالاب پرتگاه زشت نامی میرسند ولی برخی هم میان
ایشان پیدا میشوند که تا درجه ای ملکات نفسانی داشته و

خود را از یاره ای صفات دور میدارند . گرچه ممکن است در اطاعت از قوانین و تکالیفی که برایشان تحمیل شده و لازمهٔ پاکدامنی و نجات است سستی و قصور نمایند اما همینکه خواستند یا از دایرهٔ خویش بیرون نهند همان ملکات و خصایص درونی بر علیه افعالشان قیام کرده و باز شان میدارد .

اگر در ایران ما شما زنان را در حصارخانه و میان غلامان محفوظ میداریم و ازدیده همگان محافظت میکنیم و بعضی هوسهای نامطلوب شما را عقیم و بلا اثر مینماییم نه از آنجهت است که در وفاداری و عهد شما تردید کنیم بلکه برای اینست که جنس زن بسیار ساده بوده و قوهٔ دفاعی اش در برابر اموری که با آن مواجه میشود ضعیف است و بجزئی کوشش بکنفر اجنبی ممکن است تار و بود پاکدامنی و عفاف او از هم بکسلد .

رخسان عزیزم ! تصور نکنی که من این سخنان را برای تو گفتم ، آزمایشهای بسیاری که از تو تا کنون کرده ام مرا امیدوار ساخته و بیشتر شرمساری و نجات فوق العاده تو مرا گله مند میسازد . تویاقت شوهر مهربانی را داری که پیوسته در آغوش تو برسد و آنی ترا ترك نکوید و بتواند شخصاً از بعضی خطاهائی که در اثر سهو و اشتباه مرتکب میشوی ممانعت نماید .

از پاریس ماه رجب ۱۷۱۲

نامه بیست و دوم

به اصفهان

اوزبك به دوستش « نصیر »!؟ مینویسد

اکنون ما درپاریس . شهرزیا و بی همتا میباشم . هنگامی که از ازمیر حرکت میکردم دوستم (این) را مأمور نمودم تا جعبه ای متضمن هدایائی چند برای تو بفرستد و نامه من هم از همان راه از میربدست تو خواهد رسید .

گرچه از (این) بیش از بانصد ، ششصد منزل دور میباشم ولی در نهایت سهولت نامه او را دریافت داشته و بوی نامه میفرستم . آنقدر این عمل آسان انجام میگردد که گویی من در قم ووی در اصفهان است و از این دو شهر بهم نامه میفرستیم .

برای آنکه نامه من باز میر و یا باصفهان برسد از راه بندر (مارسی) فرانسه میفرستم تا از آنجا با کشتی هائی که هرروز بطرف ازمیر حرکت میکند بثمانی برسد .

در ازبیر نامه های مربوط بایران را با کاروان ارمنستان
که هر روز از ازبیر با صفهان حرکت مینماید میفرستند .
(ریکا) از سلامت کامل برخوردار است . جوانی و شادی
طبیعی او را راحت نگذاشته و پیوسته بتحقیق و کنجکاوی و امیدارد
اما من چندان حال خوب نیستم . جسم و روحم گرفته
و فرسوده است مدتی است که افکار درد آور و غم انگیزی مرا
احاطه کرده .

سلامت مزاجم روز بروز هورده نهدید فرار میگیرد و مرا وادار
میسازد که بسوی میهن عزیز رخت برکشم و پیوسته (فرانسه)
در نظرم بیشتر خارجی جلوه میکند .

اما نصیر هزیم ! ترا سوگند میدهم که از این مطلب با
زنهای من در میان تنهی و نگذاری که ایشان حال مرا دریابند
زیرا اگر آنان حقیقتاً مرا دوست میدارند من حاضر
نیستم که بخاطر من سرشک غم از دیده جاری سازند و اگر
هم مرا دوست نیدارند مایل نیستم که جسارت ایشان در غیبت
من افزون گردد .

اگر خواجه سرایان و غلامان کسالت مزاج مرا دریابند
و خطری برای من تصور کنند ، اگر بتوانند امیدوار باشند که
دیگر به نفع کارها و زشتیهای ایشان پاداهی داده نخواهد شد و
تنیه نیشوند فوراً باطلت او هوسها و خواهشهای زنان همت
خواهند گماشت نصیر هزیم . خدا حافظ . از اینکه نسبت بتواضع
دارم بر راستی چقدر لذت میبرم !!

بیست و نهم

بازمیر

ریکا باین مینوید

پاپ رئیس منصب مسیح است و همه مسیحیون بنا بر عادت کور کورانه و برا ستایش و احترام میکنند . سابقاً پاپ برای پادشاهان وجود نافذ و خطرناکی بود زیرا همانگونه که شاهنشاه ایران در عزل و نصب امرای ارمنستان و گرجستان مختار است همانطور عزل پادشاهان مسیحی برای پاپ آسان میبود اما اکنون سلاطین ترسی از او ندارند - پاپ مدعیست که جانشین یکی از حواریون و مسیحیون اولیه بنام (سن پیر) است باید گفت که این مقام نیابت خیلی پرفایده و سودمند می باشد چنانکه پاپ اکنون گنجهای وسیع فراوانی داشته و کشور بهناوری نیز در تحت فرمان اوست .

از روسای درجه دوم مذهب مسیح (اوکها) هستند .
اینان تابع پاپ بوده و در تحت فرمان او بانجام مأموریت میپردازند
(اوکها) دو جنبه متفاوت دارند . هنگامی که دورهم
جمع شده و تشکیل انجمنی دهند مانند شخص پاپ حق طرح
قوانین مذهبی را دارا میباشند ولی وقتی که منفردند کاری جز
توسعه و اجرای قوانین مذهبی نمیکنند .

چنانکه میدانی در مذهب مسیح يك سلسله اعمال مشكل و
طاقت فرسا بر پیروان آن طریقت فرض و تحیل شده است و چون
اوکها و خود پاپ میتوانند گناهان اشخاصی که متخلف از
قوانین مذهبی میباشند در صورت اعتراف بایشان ببخشند و از
طرفی انجام تکالیف مذهبی مشكل است لذا بیشتر مسیحیون شق
اخیرا اختیار کرده و داشتن اوکهای بخشاینده را بر انجام تکالیف
ترجیح میدهند .

بقسمی که اگر کسی نخواهد روزه بگیرد و با اطاعت از
قوانین و مراسم مذهبی نماید . اگر عهد خود بکشند و با برخلاف
تعهدینما و ممنوعیت های مذهبی ازدواج کند و حتی اگر سوگند
یاد کرده و آنرا بهیچ شمرد فوراً نزد پاپ یا یکی از اوکها
رفته و بگناه خویش اعتراف میکند . آنان هم ویرا میبخشند
اوکها بنا بر میل شخصی خود نمیتوانند وضع مراسم مذهبی
جدیدی بنمایند جمع زیادی از مجتهدین و کثبشها هستند که میان
خود هزاران مسائل مذهبی را مطرح میکنند و دیگران نیز میگذارند

تا مدت‌ها آنان به مشاجرات خود ادامه داده و بالاخره تصمیمی اتخاذ
و مباحثه خاتمه دهند .

میتوانیم بتواطیف اینان هم که در هیچ کشوری چون این مملکت
مسئله اینهمه جنگهای داخلی و منازعات و مباحثات سابقه ندارد
کسانی نیز هستند که عقایدی برخلاف عقیده کنونی و قوانین مذهبی
اظهار میدارند اینان را دارندگان عقاید مخالف میخوانند - هر
طرح مخالف نام مخصوصی دارد که تکرار آن نام برای طرفداران
عقاید مذکور حکم کلمه جنگ و بسیج را دارد چه ایشان خود را
آماده برای دفاع از عقاید خود میکنند .

دسته دیگری هستند که اختلافات مذهبی یعنی عقایدی که
با اصول کنونی مذهب مسیح مابینت دارد کنار گذاشته و برای
آنکه از دسته مخالفین ممتاز باشند و وجه تمایز صریحی میان ایشان
و گروه مخالف موجود باشد خود را ارتدکس (یعنی بیروان اصول
حقیقت و مذهب) مینامند .

آنچه تا کنون گفتیم مربوط بکشورهای فرانسه و آلمان
است . در اسپانیا و پرتغال کثیثها و روسای مذهب عقاید دیگری
دارند و از عذاب کردن مردم نیباندیشید .

در میان این گروه طبقه که همیشه بسنايش خدا مشغول و زنان و بزمین
زده اند و چوبی در دست و دو قطعه ماهوت حمایل و ارب خود آویخته اند
و مخصوصاً در یکی از ولایات و کرسی نشین ها که « گالیسی » نامیده میشود
ساکن اند دل يك تر از سایرین میباشد و روحانیون اسپانی با طریقه
(هرتیکها Les herétiques) و دارندگان عقاید مخالف

مذهب سخت دشمن اند . وقتی که بکسی ظنین شدند گرچه اوسوگند یاد کند که از پیروان اصول مذهب و (ارند کس) میباشد میتواند دلایل او را ناقص بنداشته و درآتش مانند پیروان (هرتیک) او را بسوزانند .

و تانهم بخواهد از خود دفاع کند و دیگران فکرهنوائی گفتار او را بکنند بیچاره خاکستر شده است .

قضات دسته اول ممکنست منهی را بیگناه تشخیص داده

رها سازند ولی قضات گروه دوم منهم را بی شک قابل کفرمی

دانند و چون نسبت به بشر بدبینند و همه را بدکار میندازند

اگر درباره منهی شک و تردید بیان آمد بمصدق همان عقیده

طرف شدیدتر را میگیرند و او را مجازات مینمایند .

اما از طرف دیگر برخی اوقات ملایم شده و اعترافات تنگین

بعضی مردم زشتکار و زنان بدکار را شنیده ایشان راهی بخشند ! !

این قضات در فتاوی خود اعمال نظر شخصی میکنند و کسانی

را که مثلا پیراهن زرد در بر کرده اند با نظر دیگره بینگرند و بایشان

میگویند که طرزلباس آنها موجبات خمشان را فراهم میآورد .

این گروه خود را بسیار ملایم و از خونریزی متنفر میدانند

چون هنگامی که کسی را محکوم مینمایند همگین میشوند . برای

تسلط خاطر خود تمام مایملک محکوم بیچاره را ضبط میکنند !

این ! خوشا سرزمینی که فرزندان یغبران در آنجا

حاکمند و این مناظر رفت آوری که شرح دادم در آنجا

دیده نمیشود .

آئین مقدسی که فرشتگان برای ما آورده اند
و در آن سر زمین حکمفرماست برای اثبات و تأیید
خود احتیاجی باین شداوند و وسایل سخت ندارد
بلکه راستی و حقیقت که مبنای آنست همیشه مدافع
آن میباشد •

« از باریس ۴ ماه شوال ۱۷۱۲ »

زاهد بیست و پنجم

بازمیر

۸

ریکا باین مینویسد

اهالی باریس حس کنجکاری عجیبی دارند که بیشتر به
جنون مییوندد • هنگامی که بیاریس رسیدم مردم مرا مانند
کسی که از آسمان نازل شده باشد مینگریستند • خورد و کلان
بیر و جوان • زن و مرد همه میخواستند مرا تماشا کنند اگر
از خانه خارج میشدم همه مردم بلب پنجره ها میآمدند • وقتی
به (نوبلری) میرفتم ناگهان دایره از مردم دور خود مشاهده
میکردم و زنها گرداگرد من يك قوس و قزح هزار رنگ تشکیل
می دادند •

اگر بنمایش میرفتم صد ها دوربین کوچک در مقابل صورت
من قرار میگرفت . هرگز مردم پاریس کسی را مانند من اینقدر
تماشا نکرده اند !

من گاهیگاهی از شنیدن سخنان بعضی اشخاص که حتی
از اطاق های خود هرگز خارج نمیشوند و میگویند . باید اعتراف
کرد که وی هیت کاملاً ایرانی دارد ؛ درخنده بشوم .
چیز عجیبی است ؛ عکس خود را در تمام دکان ها ، روی
تمام بخاری ها و در همه جای میبینم گویا مردم از ترس اینکه
توانند مرا باندازه کافی ببینند حکم را نگاهداشته اند من اینهمه
افتخار و احترام را از خود دور میبینم و خیال نمیکم که شخص
خارق العاده باهم .

من درباره خود بشخصه عقیده ام اینست که در بک شهر
ناشناس موجب ازدحام و برهم زدن آسایش مردم شده ام و این
فکر مرا موصم میسازد تا لباس ایرانی را از تن برکنم و جامه اروپائیان
را بپوشم تا بینم آیا در هیت و وضع جسمانی من باز هم چیزی
هست که عجیب باشد ؛ ؛ این آزمایش حقیقت ارزش مرا معلوم
خواهد ساخت .

وقتی که از تمام تزئینات خارجی آزاد گشتم کاملاً بارزش
وجود خود پی بردم . از خیاط خوش بسیار گله مند میباشم
چون در بک لحظه باعث شد که احترام و توجه عمومی از من
سلب گردد .

با تغییر لباس ناگهان خود را در بک حالت نسلی و عدم

دیدم . گاهی اوقات ساعتی در مجامع مباحثه بدون آنکه کسی مرا بنگرد و یادمان از تعجب بگشاید اما اگر اتفاقاً کسی در میان آن جمع دریابد که من ایرانی هستم فوراً در اطراف خود زمزمه و همه‌ها می‌شنوم که مردم می‌گویند .

آه ! آه ! این آقا ایرانی است ؟ حقیقتاً عجیب است ! چگونه میتوان ایرانی بود !

از باریس ۶ ماه شوال ۱۷۱۲

نامه بیست و ششم

پاریس

ردی باوزبک مینویسد

اوزبک عزیزم . اکنون من در ونیز می‌باشم . اگر کسی تمام شهرهای دنیا را ببیند باز وقتی به (ونیز) رسد فرق در اعجاب و شگفتی خواهد شد .
زیرا تمام برجها و مساحد و عمارات آن گویی در آب ساخته شده و مردم آن در جایی زیست میکنند که باید حقا ماهیان

زندگی نمایند اما این شهر دلفریب از یک گنجی ذیقیمت معروم است و آن آب پاک و را که وزیاد میباشد غیر ممکنست که در اینجا بشود غسلی چنانکه مذهب شریف ما معین کرده است انجام داد و قطعاً این شهر در نظر پیغمبر مقدس ما مکروه است و از فراز آسمانها جز با چشم کراهت و خشم بر آن نخواهد نگریست ولی اگر از این عیب صرف نظر کنیم من ازماندن در این شهر لذت میبرم زیرا روز بروز روح من پرورش یافته و دانشم افزون میگردد. من رموز بازرگانی و مقصود از سلطنت و مقاصد پادشاهان و طرز تشکیل حکومت آنها را فرا گرفته ام و حتی از موهومات و عقاید باطل اروپائیان غفلت نکرده ام.

علوم پزشکی و طبیعی و ستاره شناسی را فرا گرفته و هنر های زیبا را تحصیل کرده ام دیگر ابر های کشور خودمان که جلوی چشم مرا میگرفت بر طرف شده اند و اکنون همه چیز را می دانم و میبینم.

از « ونیز » ۱۶ ماه شوال ۱۷۱۲

فامه بیست و هفتم

باصفهان

ریکا به ...

دیروز رفتم تا خانه که در آنجا سبهد نفر مردم بیچاره و

فقیر را پرستاری میکنند تماشا کنم . مدت تماشای من بدراز
نکشید زیرا کلیسا و عمارات چندان تماشائی ندارند .

کسانی که در آن خانه میزیستند بینهایت شادمان و خوشحال
بودند . دسته از ایشان ورق بازی میکردند و جمعی بیازی دیگر
که من از آن اطلاعی ندارم مشغول بودند .

وقتی از آنجا خارج میشدم شخص دیگری نیز با من بیرون
میآمد . از و راه (ماره) که یکی از بخشهای دور افتاده شهر
پاریس است پرسیدم وی گفت . من هم بآنجا میروم و شمارا
راهنمایی خواهم کرد . دنبال من بیایید ؟

آن شخص مرا بطرز غریبی از مجامع و مرا کز پر جمعیت
گذراند و از خطر تصادم با چهار چرخه و درشکه ها نجات داد .
نزدیک بمحل مقصود که رسیدیم ناگهان فکری بخاطرم گذشت
و از او پرسیدم .

رفیق عزیز ! آیا میتوانم سؤال کنم که شما کیستید ؟
رو بمن کرده گفت :

آقا من مردی فقیر و کورمیشم .

گفتم - چطور ؟ شما کور هستید ؟ آیا شما همان کسی
نیستید که در کافه ورق بازی میکردید و مرا خواستید تا (ماره)
راهنمایی کنید ؟

جواب داد - من همانم . رفقای منم همه کور بودند
پیش از چهارصد سال است که اوسبصد نفر کور در همان خانه
که شما مرا دیدید پرستاری میکنند فعلا این راهی است که

شما میخواستید ! من باید بروم و بهمان جمعیت پیوندم .
قسم میخورم ! وقتی که در آن کلیسا داخل خدم من باین
کورها تنمیزدم و تصادم میکردم که ابدأ آنها بن برنمیخوردند !
« از پاریس ۱۷ ماه شوال ۱۷۱۲ »

نامه بیست و هشتم

پاریس

اوزبك بردی مینویسد

شراب دریاریس بمناسبت مالبات هائی که بر آن بسته اند
خیلی نادر و گرانبه است گوئی (فرانسویان) تصمیم گرفته اند تا
مقادیر آفات شریفه قرآن را مبنی بر منع هرب مسکرات مجری
سازند . . .

وقتی من راجع بمواقب وخیم این نوشابه اندیشه میکنم
با خود میگویم مهلك ترین چیزی که طبیعت برای بشر ایجاد
کرده است همین شراب میباشد اگر کسی بخواهد طلت تنگها و
رسوائی هائی که نام برخی سلاطین را ننگین کرده است بداند

و در این راه تحقیق کند ناچار در آخر بعلت اللط همۀ نا عدالتی
ها و پیرحمی و سنگدلی ها یعنی شرب خمر بر می خورد .

من با سر افکنندگی بسیار میگویم با وجود منع صریح شارع
از نوشیدن شراب امرا و شاهزادگان ما چنان در استعمال آن
افراط روا میدارند که بکلی حد اعتدال را از دست میدهند .
با وجودیکه پادشاهان مسیحی اینگونه ممنوعیتها را ندارند
معمدا کسی سراغ ندارد که ایشان بر اثر افراط در شرب مسکرات
خطاهای بزرگی مرتکب شده باشند اصولا باید گفت که روح
انسانیت با شرب خمر مباینت دارد . هنگام افراط در شرب آن
که يك امر خلاف ادب و عقل است خوی انسان بیستی گزاشیده
و برخلاف اصول و مبانی اخلاقی اعمالی مرتکب میشود .

شارع برای جلوگیری از ارتکاب این اعمال و برای
اصلاح معنویات ما محدودیت هائی قائل شده است که مراعات
آن اصول موجب حفظ لیاقت و شعائر انسانی ما میگردد .

اما من در همان حال که استعمال این مسکرات ملامت می
کنم و آنرا موجب تباهی خرد میدانم نمیتوانم این نکته را ناگفته
گذارم که شراب موجبات فرح و سرور خاطر ما را فراهم میآورد
مشرق زمینها بر اثر استعداد ذاتی خود پیوسته برای التیام
جراحاتی که روزگار بر قلبشان وارد میسازد و برای مقاومت با
ناملازمات داروئی جستجو میکنند و در اینراه دقت بسیار بخرج
میدهند

ولی وقتی که يك حادثه سوء یا يك بدبختی و ناگواری

برای یکنفرارویانی رسید جز تبعیت از فلسفه (منک) راهی نمیجوید
اما آسیائی که خیلی حساس تر و بطبیعت انسانی آشنا تر
از اروپائی است در اینگونه موارد نوشابه که موجب راحت روح
و سرور خاطر است و خیالات تیره و غم انگیز را از نظر دور
میسازد مینوشد .

بهین جهت است که در آسیا اگر بالا ترین مصائب که
هیچگونه مایه تسلیتی در مقابل ندارد بر کسی وارد آید . اگر بر
اثر انحوست تقدیر و یا مثبت الهی هرگونه ناملایی ببیند از پا
در نیاید .

اگر کسی خیال کند که آلام و سختیهای مقدر را شیرین
و ملایم تواند ساخت خود را بازی داده است .

پس بهتر آنست که انسان در اینگونه مواقع روح را از
قید تغیلات آسوده کرده و خود را موجودی حساس پندارد نه
يك وجود عاقل و مدرك . روان که با بدن پیوسته است همیشه
از رنج تن در عذاب و آزار است . اگر خون از حرکت باز ایستد
اگر نفس بقدر مقدور تزکیه و تصفیه نشده باشد . اگر صفات
حبیده ما بر اخلاق نامستودمان فزونی نیابد بدون شك روح ما
در غم و بدبختی خواهد افتاد .

ولی اگر ما بنوشابه هائی که قادر بتغییر این وضعیت جسمانی
ما باشند متوسل شویم روح ما دوباره قابلیت پذیرش احساسات
مطبوع و شیرین را بدست خواهد آورد و هنگامی که ببیند آشیانه

و خانه او دوباره جنبش و زندگی از سر گرفته است شادمان و
سرور خواهد گشت .

از پاریس ۲۵ ماه ذی القعدة ۱۷۱۳

نامه بیست و نهم

به از میر

اوزبك باين مینویسد :

بانوان ایرانی بسیار زیبا تر از زنهای فرانسوی میباشند
لیکن اینان در دلربائی گوی سبقت را ربوده اند چنانکه نمیتوان
زنهای ایرانی را دوست نداشت و یا از پسند و خوشگذرانی با
خانهای فرانسوی روگردان شد .

زنهای ایرانی بسیار مهربان و محبوب و بانوان فرانسوی
خیلی شاد و شوخ و شنک میباشند .

باید گفت چیزی که باعث زیبایی و طنازی زنهای ایرانی است
زندگی منظم ایشان میباشد . زن ایرانی نه بازی میکند ، نه شراب

مبنی بر نه شب زنده داری کرده و بیداری بکشد و تقریباً هیچگاه خود را در فضای آزاد بدست طبیعت نیسپارد .

سرای ایرانی بیشتر از نظر بهداشت و سلامتی زنان مورد توجه است . شاید از نظر لذت‌اندازی مادی اهمیتی نداشته باشد . زندگی در آنجا عبارت از تسلسلی است که در آن همه چیز محدود بوده و راه اغفال زنان را با تعجیل تکالیف زیاد مسدود نموده اند . تفریح و شادمانی نیز در سرای ایرانی با کمال متانت و سنگینی انجام میشود و عیش و شادی پیوسته با یک روح جدی و سخت توأم است و مقصود از مجلس انس و عشرتی که برای زنان ایرانی مهیا میشود بیشتر نمان دادن اقتدار و استقلال خانواده میباشد و جز برای این منظور شربت هادی را زنان نمیچشند .

فرح و سرور خاطری که مردان فرانسوی دارند در میان ایرانیان کباب است و در ایران ابدأ این آزادگی روح و رضامندی خاطری که من اینجا در میان تمام طبقات و در همه حال میتوان مشاهده نمود .

در ترکیه زندگی خانوادگی به مراتب سخت تر از ایران است

و هستند در این کشور خانواده هائی که پس از تشکیل خلافت و سلطنت عثمانی از پدر تا پسر هنوز ب بقیم نگشوده اند .

این خشونت و سختی خاور زمینهای بیشتر مبتنی بر اصول عدم ارتباط و مراوده میان ایشان و خانواده های مختلف آنجا است

در خاور زمین جز مواقع اجبار و تشریفاتی

خانواده ها کمتر بدیدار هم نایل می آیند و از این راه دوستی و محبت که غذای روح است و موجب خوشی زندگی و ملایمت دشوار یهای آن در اروپا شده بر آسیائیان مجهول مانده است

آسیائیان پس از انجام کار خود، فوراً بمنازل خویش که جمعی پردگان منتظر ایشانند بر میگردند بطریقی که کوئی هر خانواده از دیگران منزوی گشته و گروه نشینی اختیار کرده است روزی بر حسب اتفاق با یک نفر فرانسوی مرا مصاحبتی دست داد و او میگفت :

« چیزی که بیشتر مرا از آداب و عادات شما بشکفتی می داند از اینست که شما پیورید با غلامان و بردگانی که پیوسته روح و دلشان به بستی و ناراضماندی از زندگی میگردانید زیست کنید » این گروه پست احساسات عالیه و خصایل مقدسی را

« که انسان از طبیعت بارت برده است در شما ضعیف میبازند » و از همان اوان کودکی که شما را بزرك کرده و لله شما هستند اساس آنرا ویران مینمایند. نمیدانم عاقبت کی میخواهید این فکر باطل را ترك کنید ؟

« از یک نفر بدبختی که شرافت خود را عبارت از نگهداری زنان غیر مبداند و بیست ترین مشاغل مفرو را است چه انتظاری میتوان داشت ؟

« از کسی که حتی از نظروفاداری که یگانه صفت او د باید باشد قابل اجتناب است و در آتش حرمان و نا امید

« مسوزد و ارجیزی که دیگران آنرا وسیله تلفذ قرارداده‌اند
« خودرا محروم میبندد و درك میکند که قوی تر از وی چگونه
« او را از نعمات زندگی محروم کرده است لذا آتش انتقام در
« دلش زبانه کشیده و وفا داری فراموش میکند. از چنین کسی
که تمام شرائط بدبختی را از قبیل عدم تناسب جسمانی، زشتی
« و بدی هکل در خود جمع میبندد و کسی او را احترام نمیکند
(زیرا که قابل احترام هم نیست.) شما چه انتظاری دارید؟
« آبا از غلامی که همیشه در پشت در اتاق ارباب
« خودمخکوب شده و چیزهایی میبندد که دسترسی بآن ندارد
« و در و دیوار شاهد پنجاه ساله عمری هستید که وی در این
« شغل کثیف بسر برده است و در تمام این مدت بر اثر ناامیدی
« و یأس از ارباب خود دل پری داشته و کینه تیزی مینموده است
« و پنجاه سال تمرین پستی و دنائت میکرده اکنون میخواهد شمارا خوب
پرستاری کنند و صفات نیکوی شما را پرورش دهد ؟ »
از پاریس ۱۴ ماه ذیحجه ۱۲۱۳

زاده می ام

بازمیر

اوزبك بردی مینویسد

قهوه در پاریس زیاد استعمال میشود و قهوه‌خانه‌های بسیاری

در این شهر برای فروش آن دائر است . مرسوم است که در
برخی از این قهوه خانه ها قتل میگویند و در بعضی دیگر مردم
سرگرم ورق بازی میشوند ولی تنها يك قهوه خانه است که
قهوه را خوب عمل میآورد و با نوشیدن يك فنجان آن انسان
مست و مفرح میشود . چنانکه هنگام خروج از این مکان هر کس
حس میکند که وجد و سرور و کیفش چند برابر پیش شده است
چیزیکه باعث اعجاب و شگفتی میباشد اینست
که اغلب مردم اوقات یکاری و سرور خود را صرف
خدمت بمیهن خویش نمیکنند و بعوض آنکه بهنگام سر
مستی سخن از اصلاحات میهن برآند سرگرم کارهای
کودگانه ای میشوند .

وقتی يك قهوه خانه پاریس شدم و در آنجا جمعی را دیدم
که سرگرم مشاجره و مکالمه اند . موضوع مورد اختلاف عبارت
از تعیین ارزش و مقام يك شاعر یونانی بود که در دو هزار سال
پیش او را بخاک سپرده اند و مشاجره کنندگان شاید از خصوصیات
میهن و تاریخ زندگی شاعر اطلاعی نداشتند .
همه آن گروه بر این موضوع متفق بودند که وی شاعری
سخن پرداز بوده است فقط هر دسته بمخواست مقامی را که
برای شاعر مذکور قائل شده است بدیگران بقبولاند . معلوم
میشد که همگی سرکیف و سرمست هستند زیرا با ظاهری بیغل
وغش و صیبی فحش و سخنان رکیک ردوبدل میکردند و شوخی
های تلخی مینمودند که ابدأ تطابقی با موضوع مورد بحث نداشت

من با خود میاندیشیم که اگر بخت برگشته در میان این گروه مدافع شاعر یونانی سخن برخلاف گوید چه بر سر او خواهد آمد؟ و میگفتم اگر این حرارتی که در حفظ مقام مردگان از خود نشان میدهند درباره مردم زنده کشور خود ابراز کنند چقدر جای خوشوقتی خواهد بود؟

حقیقتاً نظر الهی شامل حال من بود و خداوند مرا از شر غضب و خشم اینان که بر سر مقام يك شاعر یونانی که هزاران سالست تار و پود استخوانش از میان رفته با هم بجدل پرداخته اند حفظ فرمود.

مشتهای گره کرده ایکه با منتهای خشم به هوا پرتاب میکردند انسان را بو حشت میانداخت.

راستی اگر این مشتها بطرف دشمن حواله میشد چه محشری بر پا میگشت!!

ردی عزیز! حسن این مشاجره آنجا بود که از اول تا

آخر بازم با حرفهای معمولی انجام میگرفت.

وای اگر از این مرحله تجاوز کرده بحرفهای زشت میرسید که خود محرك غضب بود قطعاً نزاعی سخت در میگرفت مکانهایی در پاریس هست که از اینگروه مردم فراوان دارد و اینان از همین سر اعاده کرده و پیوسته در قعر جاه جهالت بسر میبرند.

متأسفانه این پیشه زشت که شاغین بدان باید از
گر سنگی جان سپارند توسعه مییابد .

از پاریس سلخ ماه ذی الحجه ۱۷۱۳

نامه سی و دوم

به از میر

اوزبك به این مینویسد

پادشاه فرانسه بسیار سالخورده است و شاید در تمام دوره
تاریخ در کشور ما پادشاهی بدینمدت سلطنت نکرده باشد ،
معروف است که در مطیع ساختن مردم قدرت مخصوصی دارد و
همانگونه که در کاخ سلطنتی و زندگی خانوادگی او امر مطاع
او بی چون و چرا اجرا میشود در سراسر کشور فرمانهای ویرا
بهورد عمل میکنند . وقتی که مسئله مشرق و سیاست خاور
زمین مطرح شود بسیار شنیده اند که از طرز حکومت
و اقتدار شاهنشاهان بزرگ و با عظمت ما و الاطین
عثمانی تعریف کرده است . من مدتی فکر مطالعه در حالات

خصوصی او افتادم و پس از فوروبررسی بسیار تباین و اختلاف زیادی در طرز رفتار و کردار وی مشاهده نمودم. این پادشاه وزیری دارد که میگویند سنین عمرش به هیجده سال (۱) نرسیده و نیز محبوبه‌ای دارد که سالش از هشتاد (۲) منجاوز است. از عادات وی آنکه بمعتقدات منهدی یابند ولی از کسانی که معتقد با اجرای کامل آن هستند (۳) یزار است. از ازدحام و جمعیت زیاد چندان دلخوش نبوده و بهمین مناسبت بیشتر از شهر و همه آن بکاخ بیرون شهر خود پناه میبرد و بارعام خلی کم میدهد.

دوست دارد که پیوسته از فتح و ظفر وی سخن گویند ولی ابداً مایل نیست که يك فرمانده مقتدر را در رأس ارتش خود جای دهد. ترس وی (۴) از سردار مقتدر خودش بمراتب پیش از ترس است که از يك فرمانده لایق دشمن به دلش راه می‌یابد.

(۱) اشاره به Marquis de Barbezieux

وزیر جنگ لوئی ۱۴ در سال ۱۶۹۱ که سال او در این زمان از بیست و يك متجاوز بوده است.

(۲) اشاره به Madame de Maintenon

در سال ۱۶۳۰ متولد و در ۱۶۸۴ یعنی چهل و نه سالگی بالوئی ۱۴ ازدواج کرد. اما ولتر و اغلب مورخین منکر ازدواج آن دو را و او را مشوقه لوئی میدانند.

(۳) اشاره بکشیهای فرقه (ژان سبت)

(۴) اشاره به مفضوب شدن ژنرال های معروف (ویلار)

و «گانتینا»

در عین حال که ثروت بیکرانش محسود پادشاهان است دچار فقری است که اشخاص عادی تاب تحمل آنرا ندارند (۵) بمستخدمین خود و بزنانی که بر اثر هوی و هوس وی به آوارگی مبتلا شده اند پاداش و انعام میدهد و شاید توجهی که باین نکات مبذول میدارد نسبت بحمران و آبادی کشور خویش نداشته باشد.

غالباً جامه دار مخصوص خود و مستخدمی که در سر میز غذا پیش بند او را می بندد بفرماندهی که چند شهر دشمن را تسخیر کرده و با جنگهای نمایانی نموده باشد ترجیح و برتری داده و بیشتر روی خوش بآنها نشان میدهد.

این پادشاه معتقد به آن نیست که عظمت سلطنت پیوسته مصروف بخشش انعام میان خدمتگزاران شود.

نصورت میکند که همان خوش آمد قلبی وی و رضایت درونی او پاداش خوبی برای نیکوکاران باشد.

و باز از عجایب عادات وی آنکه وقتی یک سپاهی که دو منزل از میدان جنگ گریخته بود خانه و کاشانه داد و فرمانداری شهرستانی را به شخص دیگری که چهار منزل از میدان نبرد گریخته بود بخشید.

در زندگی خصوصی و درباری خود بسیار معتقد به تزئینات و با عبارات دیگر تعجب برست میباشد.

بدون اغراق تعداد مجسمه هائی که در باغ و کاخ سلطنتی

(۵) اشاره به فرمان لوثی چهارده مبنی بر تحویل ظروف طلائی خود بضرابخانه تا آنرا تبدیل به سکه کنند

وی وجود دارد از تعداد ساکنین یک شهر زیادتر است . باید گفت که افراد گارد مخصوص پادشاهی وی از نیرومندترین سربازان انتخاب شده‌اند و سیاهیان وی بسیار زیاد میباشند . پادشاه فرانسه از تمول سرشاری برخوردار است و مانند سلاطین معظم ما ثروت وی فنا ناپذیر میباشد .

از پاریس ۷ ماه محرم ۱۷۱۳

مسئله آزادی زنان

نامه سی و دوم

ریکا به این مینویسد

به از میر

یکی از مسائل غامضی که مورد مشاجره میان دانشمندان میباشد موضوع آزادی و محدودیت زنان است . تاکنون دلایل بسیاری بر له و بر علیه این مسئله اقامه شده است .

اروپائیان را عقیده بر این میباشد که از انصاف و جوانمردی

دور است انسان محبوبه خود یعنی کسی را که دوست میدارد به
وسيله سلب آزادی بدبخت و نا امید سازد .

ولی آسیائیان معتقدند که طبیعت حق حاکمیتی

برای مردان در مقابل زنها قائل شده و اگر مرد

مانخواهند از حق خود استفاده کنند عدم لیفت خویش را نشان

داده و بستی و زبونی خود را ثابت کرده اند .

اروپائی معتقد است که هر چه بیشتر زن را تحت فشار قرار

دهیم بیشتر میل به اطیان و نافرمانی میکند و زیاد تر متوجه کارهای

خلاف عقل میشود و اگر چنین شد ما خود وسيله بدکاری زن

را فراهم ساخته ایم و نباید از او متوقع باشیم .

آسیائی میگوید که زن فی نفسه قادر باداره

خود نبوده و چون جنبه عواطفش بر عقل و خرد

میچرید زود فریفته میشود لذا باید او را فرمانبردار آورد.

بتجربه رسیده است عمل خلافیکه يك زن نا فرمان انجام میدهد

به زن فرمانبردار مرتکب میشوند پس باید کارهای آنها را تحت

نظر گرفت و تسلط خود را برایشان محفوظ داشت . مشرقیها و

صادق خود را وضع کنونی زندگی اروپائیان و طرز رفتار زنها با

شوهران خود دانسته و میگویند :

چون اروپائیا خواستند از این قانون طبیعی

اعراض کنند ، بحکم آنکه زن قادر به تمیز تکلیف حقیقی

خویش در اموری که عاطفه او مؤثر است نمیباشد

کدامان وفاداری خود را فراموش کردند و نسبت بشوی خویش بیعلاقه گشتند •

اروپائیانها برای رد این اعتراض میگویند: این فرمانبرداری و وفاداری ظاهری که بزور و جبر حاصل شده است و زنان نسبت بشما دارند مانع سرپیچی از قواعد عفاف و پاکدامنی نشده و بلکه بیشتر ایشان را بیروی از هوای دل تشویق میکند. بر عکس آنچه تصور میکنید زنهای ما بیشتر نسبت بشوهران خویش وفادار بوده و يك رابطه قلبی و حقیقی روح دوهمسرا بهم میبندد و این بیوستگی ابدأ موجد ترس و وحشتی از شوهر در دل زن نمیشود، برعکس آنچه در میان شما جاری است. باید دانست که اگر کوچکترین ترسی از مرد در قلب زن رخنه پیدا کند کافیست که بجزئی ترین حادثه ای دلایل وفاداری از هم گسسته شود.

حقیقتاً وقتی در این مسئله و در اطراف دلایل طرفین بر رسی میکنم میبینم که شاید دانشمندان نیز در اتخاذ یکی از این دو طریق مردد بمانند و نتوانند یکی را برد دیگری رجحان دهند خلاصه عقاید آسیائیان را میتوان با اینصورت زبده کرده برای فرار از ایجاد تشویش و سوء ظن نسبت بهمسر خویش مردان آسیائی سعی میکنند قیودات تازه بر زنان خود تحمیل کنند و ایشان را از دستبرد هوای دل مصون بدارند چنانکه تشکیل همسر مبنی بر همین اصل است.

ولی آنچه از مفاد دلایل اروپائیان برمیآید اینست که آنها

نیخواهند از ابتراء تردیدی بدل خویش راه دهند تا چاره برای آن جستجو کنند و در تکمیل دلایل خود میگویند که اگر بیعلاقگی همسر خویش را حس کردیم و دانستیم که نسبت به ایمان شکنی نموده است در صدد جبران و رفع آن برمیآئیم .

خلاصه آنکه زندگی زناشویی را اروپائیان بر رابطه میان عاشق و معشوق تعبیر کرده و میگویند اگر معشوق رشته و فابگست و دل در هوی و هوس بست . عاشق چاره ای جز دلداری و تسلیت خود نداشته و سعی میکند که وسایل جبران و یا فراموشی این ضایعه را فراهم سازد .

دیگر از مسائل لابنعل مبان دانشمندان علم - الاجتماع اینست که آیا طبیعت زن را زیر دست مرد قرار داده است ؟ و مرد همانگونه که بر بنده و برده خود حکمرانی دارد میتواند بر زن خویش حکمرانی کند ؟ ...

وقتی این مسئله را با یکی از فلاسفه معروف در میان گذاشتم وی جهت منفی آنرا گرفته و گفت :

موجد قوانین کنونی چنانکه بیشتر علما معتقدند طبیعت نبوده و بلکه آدمیزاده خود بفکر ایجاد و تدوین قانون افتاده است پس نمیتوان گفت که طبیعت قانونی ایجاد کرده و بنا بر آن قانون زن را پست تر از مرد قرار داده

است. تسلطی که اکنون ما بر زنان خویش داریم به چیزی جز ظلم و شقاوت نمیتوان تعبیر نمود •
از کجا معلومست که زنان بر ما مرجح نباشند، چه درجهٔ ملایمت و تأثیر ایشان به مراتب بیش از مرد ها است و بالتیجه قوانین انسانیت را خیلی بیش از جنس مرد رعایت میکنند •

میتوان گفت که طبیعت بوسله اعطای این مزایا شاید خواسته است که زنی بر مرد مقدم شمارد و از آنجا که علت رجحان و برتری هر فرد بر افراد دیگر دارا بودن مزایایی است که دیگران از داشتن آن محروم باشند و جنس مرد در مقابل زن فاقد این مزایا بوده و بلکه تقابلی نیز دارد، بطور خلاصه وقتی که علت رجحانی وجود نداشت معلول آن علت که عبارت از مزیت و تسلط است بخودی خود از میان میرود حق حاکمیت مردان بر زنان نامشروع و خلاف قواعد عقل میباشد

ولی فی الحال فرمانروائی که حق ما نیست بر زنها داریم و این حق طبیعی نیست بلکه بجبر حاصل شده و بر قواعد ظلم و جور استوار میباشد و حال آنکه زنها بر ما يك نوع تسلط طبیعی و حقیقی و معنوی دارند که از زیر بار آن بهیچوجه نمیتوانیم گریخت •
یکی از مزایای زنان بر مردها و جاست و زیبایی ایشان است چنانکه کافه مردم بر این عقیده اند. زیبایی يك قدرت و نیروی درهم شکننده است که هیچکس قادر بمقاومت در مقابل آن نبوده و هر کس

که در این معرکه سرایستادگی داشت نابود گردید . تا آنجا که میدانیم در هیچیک از کشورهای عالم مردان در این صفت حتی قابل مقایسه با زنان نبوده اند . عبارت دیگر و جاهت و زیبایی برای زنان يك موهبت طبیعی و عمومی و خداداد است . وقتی که باین نکات اعتراف نمودیم پس برتری خود را نسبت بزنان بچه پایه استوار میدانیم و برای مشروعیت تسلط و حق حکومت خود چه دلیلی اقامه میکنیم ؟

آیا صرف قدرت مادی و مزیت نیروی جسمانی ما موجب ایجاد این تسلط میشود ؟

اگر چنین دلیلی اقامه کنیم نشأه کمال بیعدالتی ماست و نباید این گفته و قاعده بزرگ حقوقی را که میگوید : « زور ایجاد قانون نمیکند » از نظر دور بداریم ؟ ما تا کنون بتمام وسایل ممکنه مانع پیشرفت طبیعی زنها شده و عدم موفقیت ایشان را فراهم آورده ایم . اگر طرز پرورش زن و مرد از اول یکسان میبود قطع بدانید که اکنون فرقی نه از نظر نیروی جسمانی و نه از نظر نیروی معنوی میان زن و مرد وجود نداشت بلکه مزیت زنان بر اثر صفات معنویشان بر مردها محرز میگشت .

گرچه این اعتراف در حقیقت اقرار صریح به ضعف و ناتوانی و همچنین دلیل بر شقاوت ماست و عادات ما تا کنون

بر این جاری بوده است که تسلط خود را بر زنان محفوظ بداریم ولی اگر بتاریخ مراجعه نمایم می بینیم که زن در هملل متمدنه باستان یکنوع اقتدار عملی بر شوهر خود داشته است چنانکه در مصر بافتخار ملکه «ایسیس» قانونی مبنی بر فرمانروائی زنان بر مردان بوجود آمد و همچنین در «بابل» بافتخار سمیرامیس چنین عادت را ایجاد شد .

مروفت که رومیها بر همه ملل فرمانروائی میکردند ولی در مقابل همسر خویش جز اطاعت چاره نداشته و فرمانبردار محض بودند. وقتی چنانکه تاریخ میگوید قومی بنام «سورمات» وجود داشتند که حقیقتاً خویش را وقف خدمتگذاری زنان خود کرده بودند .

این عزیزم : می بینی که چگونه به کنه عادات واحوال اروپائیان پی برده و چقدر با عقاید این ملت که پیوسته در صد کسب افکار خارق العاده است آشنا شده ام در موضوع آزادی و محدودیت زن باید بگویم که شارع اسلام بهترین طریق عملی را اختیار کرده است .

در مذهب مقدس ما زنان باید پاس شوی خویش را محفوظ دارند و مردان نیز حفظ حقوق واحترامات زن را از واجبات شمارند ولی برای انتظام امور لازم است که یکنوع تسلط معنوی که اصول آن مبتنی بر قواعد عادات و نوع دوستی باشد مردان بر زنها دارا باشند .

زاده سی و چهارم

به از میر

حاجی ایبی به بن ژوزوه (بهودی تازه مسلمان) مینویسد.

میکویند که هنگام تولد مردان بزرگ علامت بسیار و عجیب
بیشاری مرئی میگردد. گوئی که طبیعت در مقابل تقدیرات آسمانی
میخواهد مقاومت کند و نیروی آسمانی بر خلاف میل او
آن موهبت را به اولاد آدم عطا کرده و طبیعت را مقهور میسازد.
در تولد هیچیک از مردان بزرگ و پیغمبران
چون زمان تولد حضرت ختمی مرتبت (ص) اعجاز
و کرامات بظهور نرسیده است.

مشیت بزدانی چنین بود که از روز ایجاد جهان پیغمبری
بزرگ برای اسارت و مغلوب کردن شیطان و هدایت بندگان
خویش بفرستد و اینست که از دوهزار سال پیش از پیدایش
آدم بشکل نوری این وجود شریف را بیافرید و این نور در الاف

این پیغمبر بزرگ از جد به پدر و از پدر بفرزند منتقل گشت
تا به پیغمبر مآرسید .

خداوند بزرگ میخواست که این مولود فرخنده از هر حیث
پاک و منزّه باشد لذا هنگام تولد پاک و ختنه کرده بدنیا آمد
و از همان هنگام که از رحم مادر خود بجهان فانی قدم گذاشت
تبسم هیرینی بر لبان مبارکش نقش بست .

در آن موقع زمین سه بار بلرزه درآمد . نو گفتی که زمین
از شدت ترس یا از فرط احترامی که بمولود جدید میگذاشت
بر خود بلرزید . تمام فرشتگان به بآبوس وی آمدند و تخت پادشاهان
کردنکش و فهار گیتی و از کون گشت . شیطان بقعر دریاها
سرنگون شد و چهل روز سرگردان در میان امواج آب مبگشت
تا خود را از مهلکه نجات داد و بر روی کوه کعبه برآمد و با صدای
متضرع و وحشتناکی ملائک را بکامک مبطلید .

در آنشب که نطفه این مولود خجسته بسته شد خداوند
صدی میان زن و مرد قرار داد که هیچکس قادر به تخطی
از آن نبود تمام سحر و جادوی افسونگران و شعبده بازان باطل شد
صدائی از آسمان بگوش خلایق رسید که : «ها بر گزیده ترین
دوستان خود را بزمین فرستادیم»

بنا بروایت «ایسن آبن» ؟ مورخ عرب هنگام تولد
وی تمام پرندگان ، ابرها ، بادها ، فرشتگان جمع شدند تا این
مولود را باره مان ببرند و این سعادت نصیب ایشان گردد -
پرندگان با آواز میگفتند که این مولود بیشتر بماتلق دارد زیرا

از عهده پذیرائی او بر میآئیم و در کمترین مدت از تمام نقاط دنیا میتوانیم میوه‌های خوب برای وی بیاوریم . باها می‌گفتند ما بیشتر صلاحیت داشتن او را داریم . زیرا میتوانیم در هر زمان بهترین عطرها را از نقاط مختلف عالم بشام او برسانیم . ابرها در مقام اعتراض برآمده میگفتند : این سعادت باید نصیب ما گردد زیرا هر لحظه وی را از آب‌های خنک و جانبخش که مایه حیات آدمی است برخوردار توانیم ساخت .

ملایک بعداً درآمده و میگفتند پس نصیب ما چه خواهد بود؟ این گوهر ذی‌قیمت بما تعلق دارد . در این هنگام از آسمان وحی رسید که بشام این مشاجرات خاتمه داد .

آن وحی چنین بود : این کودک خجسته از دست فرزند آدمی خارج نگشته و این سعادت نصیب او خواهد شد .

خنک آن پستان که این کودک از آن شیر بنوشد و آن دستها که ویرا نوازش کند و آن خانه که وی در آن سکنی گزیند و آن بستر که در آن بیارامد .

بن‌زوزه عزیزم : با این همه معجزات و کرامات حقیقتاً قلب از آهن و سنگ می‌خواهد که انسان ایمان بیاورد و قوانین مقدس این پیغمبر بزرگ را اطاعت نکند خداوند برای نشان دادن مقام الوهیت و نمایاندن قدرت خویش به بندگان ، این پیغمبر بزرگ را که خود بزرگترین دوستان و مقربین بشرد از دسترس آدمیان دور ساخت و جان

اورا چون تمام موجودات این عالم فانی بستاند .

از پاریس ۲۰ ماه رجب ۱۷۱۳

زاده‌سی و پنجم

به از میر

اوزبك به این مینویسد

هنگامی که یکی از بزرگان بدروند زندگی میگوید دوستان
و نزدیکان وی در مسجدی جمع گشته و مراسم سوگواری بجا
می آورند و مرثیه که عبارت از خطابه است در ذکر صفات حمیده
و فضایل کریمه وی میخوانند و همه از شبستگی و بزرگواری متوفی
یاد کرده بردرگذشتش درین فراوان میخورند .

من بشخصه معتقد باین تشریفات نبوده و طرفدار از میان
بردن آن میباشم .

باید برزادن آدمی گریست نه بر مرگ او . تمام
این تشریفات و تجلیلی که برای متوفی قائل میشوند ، تمام این
هیاهوها بحال وی چه سود خواهد داشت ؟ گریه خانواده و
سرشک دوستان و آه و ناله نزدیکان که همه بخاطر مرگ آنی
محتضر است بحال وی چه ثمر دارد ؟

ما آنقدر کور و نادان هستیم که هنگام شادی و ماتم خویش
را تشخیص نیدهیم .

نمیدانیم هنگام خندیدن کی و زمان گریستن
کدام است ! اگر میخندیم از روی نادانی است و اگر
ماتم زده و گریان میشویم بر اثر جهالت است .

وقتی میبینم که پادشاه مغول هر سال خود را در ترازو
گذاشته و وزن میکند و باز میبینم مردم از سنگین شدن و فربه
گشتن امیر خوشحال و شادمان میشوند زیرا کم کم لیاقت اداره
و حکومت را از دست میدهد . . این عزیزم ! برآستی بشوره
دیوانه وصفه و قابل ترحم میبینم .

از پاریس ۲۰ ماه رجب ۱۷۱۳

زاده همی و ششم

به از میر

رئیس خواجه سرا یان به اوزبک مینویسد

اسمعیل یکی از بردگان سیاه شما در حال احتضار است و
مجبورم که دیگری را بجای وی بگذارم . چون غلام سیاه اکنون

خیلی کم است خیال کردم که غلام ییلاقی را برای این کار برگزینم ولی تا کنون نتوانسته‌ام ویرا متقاعد ساخته و باو بفهمانم که در اینکار وجودش ضروری است. چون حتم داشتم که شغل تازه بهتر بحال وی نافع است این بود که دیروز باتفاق ناظر خرج باغات هما پیش وی رفتم و قدری بخشونت با او گفتگو کردم و باو امر نمودم تا شغل جدید را بپذیرد که از اینراه بیشتر جلب خاطر مبارك شما را خواهد کرد و تکلیف نمودم تا همانگونه که من در این باغها زندگی میکنم و جرئت نگاه کردن خانهای حرم را ندارم او نیز چنین کند. اما وی چنان ازین سخن بنخشم اندرشد و غرشی کرد که گوئی میخواهند پوست از بدن وی بکنند و آنگونه از دست من گریخت که گوئی کارد و خنجری دردست داشتم. بنازگی دریافته‌ام که وی میخواهد نامه‌ای بشما نوشته و از سرکار عالی استرحام کند و اینطور وانمود سازد که من مسئله شغل جدید را بهانه کرده و بمناسبت آنکه چندی پیش مرا مسخره کرده بود خواسته‌ام ازو انتقام بکشم و او را شکنجه دهم ولی بصد هزار پینمبر خدا قسم میخورم که مقصودی جز خیر محض و صلاح او نداشتم و جز خدمت شما چیزی درمخبله من خطوط نمیکند اگر وی چنین شکایتی کرده است من از پیشگاه شما داوری خواسته و از خاک پای شما معذرت میطلبم

از سرای فاطمه ۷ ماه محرم ۱۷۱۳

نامه می و هفتم

به از میر

فاران (غلام مخصوص) به اوزبك مینویسد

ارباب بزرگوار! اگر اینجا تشریف داشتید ملاحظه میفرمودید که من فرق در کاغذ سفید هدهام و با این حال اینهمه کاغذ کفایت شرح شداید و سختیهای را که رئیس خواجه سرایان، آن سباه خبیث و ملعون از هنگام عزیمت شما بر من روا داشته است نمیکند. چون تصور کرده است که من شکل و قیافه او را مورد تمسخر قرار دادهام این امر را بهانه کرده و دلش از عداوت و دشمنی و بغض من آکنده شده و میخواهد انتقام سختی از من بکشد.

باینجهت ناظر خرج باغهای شما را نیز بر علیه من تحریک نموده است و او هم کارهای طلاق فرسائی بن مجول میکند که از شدت زجر و مشقت هزار بار تصمیم گرفتم ترك جان گویم و فرار کنم ولی باز عشق بخدمت چون شما اربابی مرا از این خیال باز داشت.

هزار بار بخود گفتم که نظیر ارباب من از شدت رافت و خوبی در دنیا پیدا نمیشود و با وجود اینحال منم که افتخار

خدمت درخانه او را دارم از بدبختی و پریشانی بی‌همتا می‌باشم
ای ارباب بزرگوار! ابدأ تصور نمی‌کردم که اینهمه بدبختی و
شکنجه در سرنوشت من باشد و اینقدر از یک سیاه بدذات و
شریر آسیب بینم. فعلاً چندروز است که میخواهد از اختیاران
مخصوص خود سوءاستفاده کرده و مرا بنگاهبانی زنهای نجیب شما
بگمارد و باینوسیله دسترسی کاملی بمن داشته باشد

ای آقای مهربان! آنانکه کلك قضا در صفحه تقدیرشان
هکل منحوس بدبختی را نقش کرده است و هزار گونه از کسان
خود جور می‌بینند باز خود را باین خیال تسلی میدهند که جز
معبط فلاکت بار خود عالمی نمی‌بینند. پس اگر بخواهید مرا از
معبط خود جدا سازید و در بهشتی که همه از شادگامی برخوردارند
مقیم کنید، اگر از شاداید ورنجهای رئیس خواجه سرایان جهان
هستی را بدرود نگویم بی‌شک از غصه و غم قالب‌نهی خواهم نمود
ای آقای بزرگوار! من به پاهای شما افتاده و قدمهای
شمارا میوسم.

اجازه بدهید که من در همین جا و بعوالم خود سرگرم
باشم و دیگران نگویند که بفرمان شما بدبختی بر تیره روزان جهان
افزوده گشت.

از باغات فاطمه ۷ معرم ۱۷۱۳

ژانده سنی و هشتم

بیانات فاطمه

اوزبك بفاران مینویسد

فاران ! شادمان باش ویوسته پیروی از خصال نیکو کن .
برودست رئیس خواجه سرایان و ناظر خرج با آغاز را بیوس من از جانب
آنها میگویم که ابد ابر علیه توتبانی نکرده اند .

بآنها بگو که يك غلام سیاه بجای غلامی که مرده است
خریداری کنند .

بکارهای خود علاقه مند باش و تصور کن که من همیشه
در برابر چشم تو هستم .

و بدان همانگونه که قلم رحیم و با هطوفت است برای
کسانیکه از تکالیف خود سرپیچی کنند سخت و با قساوت خواهد بود

از پاریس ۲۵ ماه رجب ۱۷۱۳

فاده می و نهم

به از میر

اوزبك بردی مینویسد

در میان مردم فرانسه سه چیز مورد توجه است . یکی
کسوت روحانیت . دیگر شمشیر جلالت . سوم مقام نضات
و بجز این سه گروه که اولها در دل کلیسا بکار منهد مشغول
و دومها در سربازخانه بتدرین سرگرم و گروه سوم در داد گامها
بکار میردازند مشاغل دیگر چندان مورد توجه نیست . عدم
اتحاد میان طبقات مختلف مردم باعث آن شده است که هر
يك از این سه گروه دسته دیگر را حقیر همرده و نادان بخواند . عجبتر
آنکه شاغلین يك كار و يك صنف نیز با هم نساخته و در صدد
تخطئه یکدیگر بر میآیند . عبارت ساده کسی را بر تر از خود
نشناخته و میل دارند که دیگران آنها را سرور و والای
خود بدانند .

حتی عدم مهارت و استحقاق اشخاص نمیتواند مانع از خود
ستائی ایشان گردد و این عادت ناپسند در میان پست ترین طبقات
نیز جاریست . مثلاً ناچیرترین پیشه ور ابدأ حاضر نیست که از

استاد خود اطاعت کند و علاوه بر مشاجراتی که با پیشه وران صنف دیگر دارد با همکاران خود پیوسته میستیزد و میخواهد هوش و استعداد ویرا همگان بسفایند .

میتوان این مردم را با آن زن ایروانی مشابه دانست که وقتی یکی از پادشاهان ما بوی خلعتی داد و انعامی بخشید آن زن در مقام دعا بر آمد و گفت خداوند این مرد بزرگ را حاکم ایروان کن آن زن میپنداشت که برتر از حکومت ایروان مقامی نیست همانگونه که پیشه وران جزء فرانسه تصور میکنند بالاتر از کار و هنر ایشان یافت نمیشود .

(ندانم که گفت این حکایت بمن) که وقتی یکی از کشتبهای فرانسه در کنار ساحل گینه لنگر انداخت تا سر نشینانش بغشکی روند و از مردم آنجا کوسفند خریداری کنند چون از کشتی بزیر آمدند جمعی دور ایشان را گرفته و بحضور سلطان جزیره که در زیر درختی آنگونه متکبر نشسته بود که گفتی خان مغول بر سر تخت جایدارد بردند . چند نفر نیزه دار که نیزه شان چوبی بود در اطراف او ایستاده و سایبانی از برك و شاخه درختان بشکل چتر بر سر وی گرفته بودند . شاه و ملکه این جزیره عربیان و برهنه و تمام تزئینات ایشان را چند حلقه درشت که بر دست داشتند و احیاناً روی بدن سیاهشان را میوهانده تشکیل میداد آن پادشاه با تفرعن مخصوصی از خارجیا پرسید .

که آیا فرانسویها از قدرت و جبروت و طنطنه

وحشمت وی آگاهی دارند ؟ و آیا نام او را با
ترس و لرزادا می‌کنند ؟ *

وی مانند همان زن ایروانی تصور نمی‌کرد که برتر از
حکومت وی و قوی تر از قدرت او حکومت و قدرتی در جهان باشد
و با این قدرت و عظمت لابد تمام جهان از این قطب تا آنقطب
همه او را بشناسند و نام او را با احترام جاری می‌سازند .
برخلاف آن خرنخوار مفلول که در مسیر فتوحات خویش
متنفسی برجای نگذاشت تا بعد ها حتی نام از او برند سلطان
کینه مایل بود همه دنیا او را بشناسند و همانگونه که خان تاتار
هنگام صرف غذا فریاد بر می‌آورد و امرا و سلاطین جهان را مخاطب
ساخته می‌گفت :

آیا امیری هست که با من غذا صرف کند؟
و مقصود وی آن بود که کشور مستقلی وجود ندارد و پادشاهی
نیست که خود را قابل آن ببیند که با خان تاتار غذا صرف کند
سلطان گینه که جز شیر نه می‌نوشید و خانه نداشت و مانند
دیگر جنگلیان بر می‌برد تمام سلاطین جهان را بچشم
برده خود می‌نگریست و احیاناً میل داشت برایشان
خشم گیرد و آنان را تأدیب نماید !!

از پاریس ۲۸ ماه رجب ۱۷۱۳

نامه چهلیم

به از میر

اوزبک بردی مینویسد

در این کشور بسیار کسان دیده میشوند که بر سر موضوعات مذهبی با یکدیگر مشاجره داشته و با اشخاصی که در اجرای وظایف مذهبی قصور و تکامل میورزند مجادله میکنند و حال آنکه خود نه تنها در امور مذهبی پیش از آنها پیروی از قوانین و فرامین الهی نمیکنند بلکه در امور اجتماعی نیز بسیار از آنها عقب میباشند و حتی از رعایت اصول اولیه و مبادی مذهب خود که عبارت از احترام و اجرای قوانین شفقت درباره کسان و خدمت بنوع است امراض مینماید صرف ریاکاری و تظاهر را تقدیس نامیده و در حفظ آن اصرار میورزند بی خبر از آنکه زهد و تقوای واقعی پیروی از احکام الهی و خدمت بجامعه و هممنوع بوده و اساساً مذهب برای حفظ همین مبادی بوجود آمده است •

برای آنکه واضعتر مطلب را ادا کرده باشیم باید بگوئیم چه وقت انسان مذهبی اختیار میکند ؟

البته هنگامیکه بخداوندی قائل بوده و او را شایسته پرستش و احترام یابد و هنگامیکه منتهی اختیار کرد بطور ضمنی تعهد اجرای تمام قوانین آن را که خداوند امر فرموده است مبنیاید ولی قبل از هر چیز باید بداند که واجب الوجود مخلوق خود مخصوصاً نوع بشر را بینهایت دوست میدارد و از لعاظ همین لطف و توجهات کامله بوده است که بیمبران خویش را برای هدایت آنها فرستاد و آن پیغمبران هر کدام بترتیبی ارشاد کردند و دین و منتهی ترویج نمودند تا با اتخاذ آن اصول و اطاعت از آن قوانین بنی نوع بشر سعادت مند و کامیاب شوند . وقتی انسان باین حقیقت معترف شد بیشک ممنوعان خویش را گرامی بشمارد و ایشان را دوست میدارد .

و چون فردی از افراد دیگران را دوست داشت و آنها نیز بدوستی متقابله اقدام نمودند یکنوع اتحاد و اطمینان اجتماعی در میان آتقوم حاصل میشود که بانگ، آن اعتماد جمعی . هر کس در عین حال که بدوستی دیگران معترف است بخود اجازه میدهد تا بعضی صفات مکروه دیگران را نیز گوشزد نماید .

در اینصورت افراد بشر نسبت بیکدیگر خدمتگذار و در سنکار و راستکردار شده و جز شفقت و خدمت در حق یکدیگر نمیکنند و خود را محتاج بر یا کاری و ظاهر سازی نمیینند و خدا پرستی را در نوع پرستی می یابند .

رسوم و تشریفات ظاهری بخودی خود فاقد هرگونه اثری

هستند و مقصود پیغمبران از ترویج يك مذهب انجام تشریفات آن نبوده است بلکه غایت آمال و مقصود نهائی این بوده که با اعمال آن اصول آدمی بفضایل عادت کند و بنیکو کاری خوگردوان این حقیقت را دریابند که گفته اند :

عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلوق نیست

افسوس که بسیار کسان گمراه گشته و تشریفات را از حقیقت

مذهب بازنمیسناسند .

اگر ما ظاهراً از لحاظ تشریفات کثرتی در امور مذهبی می

بینیم نباید آنرا معلول کثرت امور حقیقی و معنوی پنداریم و

باید بدانیم که در پس اینهمه تشریفات گوناگون وحدتی موجود

است و همه این شاخه ها به يك ریشه میبوندند .

چنانکه در انجام يك امر مذهبی ممکنست هزاران نوع رسوم

و عادات در ادیان مختلف و یا در يك دین وجود داشته باشد ولی

مقصود از همه آن رسوم انجام آن امر است و هر کس میتواند يك

رسم را از آن میانه برگزیند .

برای وضوح مطلب و تشریح این قضیه ناچار بذكر حکایاتی

هستم .

مردی میخواست ستایش یزدان پردازد ولی چگونگی

آن را ندانست لذا هر روز پروردگار خود را مخاطب ساخته میگفت (۱)

(۱) منتسکبو میخواهد بزبان آن مرد خدا پرست که

راه ستایش پروردگار را نمیداند تمام اختلافات و خرافات مذاهب

را مجسم کند و آنرا مورد انتقاد قرار دهد و برساند که اینهمه

های وهوی و جار و جنجال در امور مذهبی جز اختلاف نتیجه ندارد

« مترجم »

« خداوندگارا ! از اینها مباحثه و مشاجره که بر سر نام
تو مردم میکنند چیزی در نمیابم و میخواهم آنگونه که دلخواهتست
متابقت کرده باشم بدینجهت از هر کس طریق پرستش تو را
میرسم و او نوعی بمن پاسخ میگوید که مخالف گفته دیگریست .
هنگام راز و نیاز نمیدانم بکدام زبان با تو سخن گویم و
بچه نحویان مقصود کنم . یکی میگوید که هنگام پرستش بایست
دیگری میگوید که بنشین و خدا را پرستش نامومی میگوید در
این هنگام بزانو در آ ! و آند دیگری میگوید هر روز صبح زود
خود را با آب سرد بشوی و سپس بذكر دعا و نماز مشغول شو .
دیروز در کاروانسرائی بصرف نهار مشغول بودم و غذای
من عبارت از خرگوش بریانی بود سه نفر در نزدیکی من بودند
وقتی که غذای مرا دیدند زبان بطعن گشودند و هر يك بطریقی
مرا از خوردن آن منع کردند . یکی میگفت که چرا اینجوان
را کباب کردی ؟ دیگری میگفت تو باعث قتل او شده ای !
سومی میگفت مگر این حیوان ماهی است که میخواهی
تناول کنی ؟

در این میان « برهنی » میگذاشت مخاطبش ساخته و
فتوایش طلبیدم ماجرا بشنید و گفتم . این سه نفر اشتهاء میکنند
و گناه قتل خرگوش بگردن تو نیست زیرا دیگری او را کشته است
گفتمش پس در خوردن آن مأذونم ؟ - بر آهفت و بخشم
اندر شد . فریاد بر آورد که این چه خطائی است مرتکب می
شوی خداوند از تقصیرت نخواهد گذشت .

از کجاییدانی که روح بدرت در جسم این خرگوش حلول
نکرده باشد؟ (۱)

خداوندا اینهمه اختلافات مرا دیوانه کرده است و نمیدانم
چه جور زندگی کنم چون بهر دری زدم چیزی نیافتم و راهی
پیش پای من نگذاشتند لذا برای شکر نعمت های تو وستایش
طریقی پیش گرفتم . گرچه ممکن است در اتغذ آن خاطی باشم
ولی دل بدریا زده میگویم که بهترین راه سپاس از نعمتهای تو
خدمت بجایه است که مرا در آن خلق کردی و
محافظت و پرستاری خانواده ای که بمن عطا فرمودی
« از باریس ۸ ماه شوال « ۱۷۱۳

(۱) در اینجا نویسنده موضوع خرگوش را پیش کشیده و
باز بعضی عقاید خرافاتی ملل را بزبان آن چهار نفر بیان می-
کند و مخصوصاً تناسخ را از زبان برهن بیان کرده و درجه
سخافت آن عقیده را روشن میسازد .

« مترجم »

نامه چهل و یکم

به پاریس

زاشی باوزبك مینویسد

مبخواهم ترا از خبر خوشی آگاه سازم . من با زفیس آشتی کردم و خانه ای که تا کنون میان ما قسمت شده بود یکی گشت تنها چیزی که در این محیط صلح و صفا کم داریم وجود عزیزت !

اوزبك عزیزم یا که فرشته عشق بوجودت افتخار میکند چند روز پیش بافتخار زفیس میهمانی مفصلی ترتیب دادم که در آن مادر زنها و بعضی از صیغه ها و همه ها و دختر ها و هایت حضور داشتند و همه ایشان با اسب آمده ولی در راه خود را با چادرهای ضخیم پوشانیده بودند .

فردای آنروز بعزم تفرج خواستیم بصحرا برویم و بر شتر هائیکه قبلاتپه شده بود سوار شدیم . چون عزیمت ما ناگهانی اتفاق افتاد وقت آن نداشتیم که قبلا باطراف کس فرستیم و راهرا فرق کنیم اما رئیس خواجه سرایان که در تمام کارها مهارت تامی دارد در جلوی ما پرده ضخیمی که مانع از رؤیت

اغیار بود بکشید و باین وضع تا کنار رودخانه بزرگی که باید از آن بگذریم رفتیم . در آنجا بنابر معمول هر يك از ما در تختی که اطراف آن گرفته بود قرار گرفتیم و ما را در قایقها بردند وجود تختها از این جهت لازم بود که در رودخانه جمع کثیری بشناوری مشغول بودند . مرد خیره سری که با نزدیک شده و سعی در تماشای ما میکرد چنان ضربتی از رئیس خواجه سرایان خورد که شاید از نعمت بینائی محروم شده باشد و دیگری که لغت و هور در ساحل رودخانه شناوری میکرد بهمان مصیبت دچار شد حقا غلامان از شرافت و ناموس تودفاع میکردند اما چند لحظه نگذشت که بادی سخت وزیدن گرفت و ابرهای سیاه آسمان را تیره و تار کرد چندانکه قایقهای ما در میان آب خود سرانه بهر سو مبرفت و ما را بوخت می انداخت .

غلامان دودسته شده جمعی میگفتند که باید خانهارا بوسیله هتا از خطر نجات داد ولی روسای ایشان ممانعت کرده و این عمل را بی احترامی به شرافت و ناموس ارباب خود تلقی میکردند و مرتکبین را به تنبیه سخت تهدید مینمودند .

یکی از غلامان سفید من که ازین مجادله بیخبر بوداخت شده و خواست بآب بزند و بكمك من بشتابد که يك غلام سیاه بیرحم او را سخت تازیانه زد و بجای خود برگرداند .

من از شدت ترس بیهوش افتادم و وقتی بیهوش آمدم

که هوا نسکین یافته بود .

راستی که مسافرت برای زنان چقدر خطرناک است

زیرا مردان در هنگام خطر جزرهای بدن خود از مهلکه خیالی ندارند ولی زنان در این هنگام در میان دو خطر گرفتار میشوند ، اگر بخواهند خود را نجات دهند هفت وعصمتشان مورد تهدید واقع میشود و اگر بچفظ آن کوشند جانشان در معرض خطر می افتد ! . . .

خدا حافظ اوزبك هرگز . بدان که همیشه ترا میرستم .

از سرای فاطمه ۲ ماه رمضان ۱۷۱۳

نامه چهل و دوم

به و نیز

اوزبك به ردی مینویسد

آنانکه در پی کسب دانش اند آنی غافل نمیشینند و من با وجودی که شافل هیچ کار مهمی نیستم بهین مناسبت پیوسته سر گرم میباشم . زندگی خویش را بطالعه و آزمایش دیگران میکنرانم و شبانگاه آنچه که هنگام روز دیده و یا شنیده ام یادداشت میکنم . درست مانند کودکی میباشم که بفر گرفتن کوچکترین عادات علاقه فراوان دارد ،

شاید تصور اینکه چگونه در تمام مجامع و معافل از ما

پذیرائی کردند برای تو مشکل باشد :

ردی ! باید روح شاداب و جوان و پویای ریکا را ستایش کرد که همیشه در تفحص چیزهای تازه است و چون توانستن فرع خواستن است لذا به آمال خود نائل می آید .

اخلاق و عادات ما که برای میزبانان بیگانه بود موجب انزجار کسی نبشد و خیلی جای تعجب است که مردم در ما يك نوع ادب و احترامی تشخص داده و آنرا میستایند و ازین امر تعجب میکنند . فرانسویها تصور نمی کردند که آب و هوای کشور ما چنین مردانی بار آورد و اکنون که با این حقیقت مواجه شده اند اعتراف با اشتباه و خطای خود برایشان بسیار سخت می باشد چند روز در خانه ییلاقی شخصی که نزدیک پاریس است در انجمنی بسر بردم صاحب خانه خیلی میل دارد که پیوسته در منزلش از اینگونه انجمن ها برقرار باشد .

زن بسیار رئوف و محبوبی دارد که زندگی منظمش بایک نوع فرح و سروری توأم است چون من در آن محفل نسبت به حضار خارجی بودم بهتر از مطالعه حالات و روحیات آنان کاری نمیتوانستم کرد مردی در میان آن گروه از نهایت سادگی و خضوعی که داشت نظر مرا جلب کرد و اتفاقاً همیشه پیش هم می نشستیم روزی در یکی ازین معافل قال و مقال و هیاهوی دیگران را طرفی گذاشته و بمصاحبت هم دلخوش بودیم . من بملاحظه حس کنجکاری خود او را مخاطب ساخته و گفتم :

- شاید حس کنجکاری من در شما تأثیر بدی داشته باشد

و آنرا حمل بر بی ادبی و بی احترامی کنید اما میخواهم از شما خواهش کنم که بمن اجازه دهید تا چند پرسش از شما بکنم . چون عادت من بر اینست که مسائل مجهول را بشناسم و اگر مطلبی را درك نکنم روحاً کسل میشوم مخصوصاً اگر باشخصی چون شما معاشر باشم و آن شخص به حالات حضار و قوف کامل داشته باشد اگر از شناسایی آن مسائل معرووم مانم بینهایت در رنج و عذاب میافتم .

دوروز است که من در میان اینگروه بسر میبرم و در این مدت نظر من متوجه عادات گوناگون و اخلاق متفاوت حضار شده است من سعی میکنم که به حل و اسباب این عادات پی ببرم ولی می بینم همانگونه که مقاصد شاهنشاه بزرگ ما از نظر همگان پوشیده و قوف آن برای هیچکس امکان ندارد درك معانی و مقاصد حضار ازین عادات بر من پوشیده است .

آن شخص باروئی گشاده گفت : خواهش میکنم سئوالات خود را بفرمائید و مطمئن باشید که به بهترین وجهی پاسخ آنرا خواهید شنید و همانگونه که من در کتبان اصرار و سرپوشی شما شك و تردید ندارم به گفته های من اعتماد داشته باشید .
گفتم : این مرد صاحبخانه کیست که اینقدر مبهمانی کرده و بزرگان را دعوت میکند و با (دوک های) شرافت و آمد بسیار دارد . با وجودیکه شنیده ام دستر می بوزرای شما مشکل است غالباً با ایشان صحبت مینماید ؟ قطعاً باید وی یکی از نجیب زادگان باشد ولی وضع و هیئت ظاهری او ابدأ شباهتی به وضع نجبا

نداشته و متقابل بردمان پستاست و از آن گذشته منکه در او ،
معلومات و فضلی سراغ ندارم .

درست است که من در میان شما یکنفر خارجی هستم ولی
خیال میکنم که مسئله حفظ ادب و احترام اشخاص در میان تمام
ملل رسم و معمول باشد و من ابدأ دروی چنین هادتی نمی بینم .
آبادر کشورها طبقه نجیا و بزرگان باید درجه تزییشان از دیگر
طبقات پست تر باشد ؟

مغاطبم خنده ای کرد و گفت :

این شخص یکنفر روسنایی میش نیست و فقط ثروت او
باعث تفوق ظاهرش بر دیگران شده و الا از نظر شرافت
خانوادگی از دیگران پست تر است . بهترین میز مهمانخانه های
پاریس را اشغال میکند و از آن خوراکیهایی که در خانه خود بخواب
ندیده تناول مینماید همچنانکه مشاهده میکنید بینهایت گستاخ و
فضول است - آسیزی دارد که بوجودش می یابد در صورتیکه
مشاهده میکنید غذاهای او خوب نیست و با وجود این امروز
از وی تعریف میکرد .

گفتمش : پس آن مرد چاقی که سیاه پوشیده و آن
خانم زیبا در بهلویش جای دارد چرا با این قیافه خندان جامه
مانم دربر دارد ؟ ولی بعضی آنکه خانها با او حرف میزنند لب
بتبسم میگشاید . وضع ظاهرش گواه فروتنی و خضوع اوست
ولی تصور میکنم این تواضع را درباره خانها بیشتر مرعی مبدارد .
گفت :- وی خطیبی است معروف و بوعظ و اندرز
مردم مشهور . همانطوریکه می بینید خیلی زود قطعه ضیف زنان

را بدست آورده و بهتر از شوهرها با ایشان گرم بگیرد.
گفتم: پس چطور پیوسته در اطراف اجتناب از زنان
سخن میگوید

جواب داد: بلی... اما نه همیشه. وقتی که در پهلوی
زن جوان و زیبایی قرار گرفت با کمال رغبت او را افسون
میکنند گرچه در میان جمعی ظاهر خشن و خشک و سردی
دارد اما در خفا وقتی که با يك زن طرف صحبت است مانند
بره رام میشود.

گفتم: تصور میکنم که مردم او را از دیگران ممتاز کرده
و جانب احترام او را نگه میدارند.

گفت: چطور نگه ندارند! زیرا تصور میکنند که وجود
وی برای حیات ایشان ضروری است و با دادن يك اندرز
کوچک، يك نصیحت کوتاه آلام زندگی را شیرین و مصائب
آنها آسان میکند و او را مردی شریف و بزرگوار میدانند.
گفتم: اگر باعث درد سر نیشوم بفرمائید آن مردیکه

دوبرو نشسته و لباس متوسطی بر تن دارد و قیافه های مختلفی
بخود میگیرد و استعداد سخن گفتن ندارد ولی معلوم است که برای
جلب نظر حضار جبراً حرف میزند کجاست؟

گفت: وی شاعریست ژانچای و یکی از مردم مقلد و
لوده این جمع است. اینهم از آن گروه مردمی است که برای
همین نوع کارها بوجود آمده اند و تا آخر عمر بکاری دیگر
مشغول نمیتوانند گشت و از عجیبترین و مضحکترین مردم بشمار

میروند . کسی نیزایشان را از گفتن بازنبیدارد و همه باصراحت کامل بتسخیر ایشان میپردازند .

شاید گرسنگی و فقر او را بدینخانه کشیده باشد و می بینی که از طرف میزبان و میهمان استقبال میشود زیرا کسی رعایت ادب را ازوانتظار ندارد . وقتی که کسی ازدواج میکند این شخص بمناسبت آن جشن قصیده ای میسازد و در آن مجلس میخواند و تنها همین کار از او ساخته است .

گمان میکنند که پیش بینی های او در شعر و قصیده راجع به آینده عروس و داماد صورت حقیقت بخود خواهد گرفت مردم هم حرفهای او را در این مجالس میمون و مبارک می شمارند چون شما از وضعیت خاور زمینها مطلع و چیز هائی در اطراف زندگی خانوادگی ماشنبه اید که هیچکدام با حقیقت وفق نمیده . لازم است که در این موضوع توضیح بیشتری بدهم . زناشوئی هائی که در میان ما اتفاق میافتد اغلب بسامدات و نیکبختی میانجامد و اصالت و نجابت زنها يك ضمانت همیشگی برای وفاداری آنها نسبت بهمسر خویش میباشد . این همسرها مردمی هستند که آرامش و صفای روابطشان را هیچ چیز بهم نتواند زد و محبوب و مسجود همگان هستند .

تنها مسئله ای که میماند و قابل تأمل و دقت میباشد اینست که نیکی ذاتی خانمهای ما ایجاب میکند که در معاشرت با همگان باک نداشته باشند و همه کس را در خانه خود پذیرائی کنند . این مطلب بعضی اوقات باعث میشود که دچار مصاحبت همنشین

بد و نابابی شوند . زیرا شناسائی اشخاص باسانی مبسر نگردد در اثر معاشرت است که بدبها و نیکی های اشخاص ظاهر و آشکار میشود بعضی اشخاص که ظاهراً همه آنها را مردمی باک و خوش طینت میشناسند ممکنست بسیار بدجنس و شریر بوده و مانند سموم مهلك باهند گذشته از این مسئله که گفتم نگرانی دیگری در زندگی زناشوئی ما باقی نماند . . .

آهسته باو گفتم : آن پیر مرد کبست که مهموم نشسته و هبئت ظاهرش گواه آنست که میل معاشرت زیاد ندارد چنانکه انسان تصور میکند وی يك نفر خارجی است و تبعه دولت شما نیست ؟ . . .

گفت : وی مرد رزم آور است که بر اثر عملیات درخشان و مردانه اش میان داستان پردازان مشهور گشته است این شخص ادعا میکند که در تمام نبردهای بزرگ و مهمی که برای فرانسه پیش آمده است شرکت داشته و پیوسته از بالای يك تپه و یا بلندی مختصر ناظر افعال سپاهیان بوده و فرمان میداده است . وجود خویش را برای افتخار تاریخ ملت ما لازم میدانند و معتقد است که با قنای وی تاریخ جنگهای بزرگ و درخشان کشور ما خاتمه می یابد . پیوسته از چند ضربتی که در جنگ خورده سخن میگوید و آن جراحات را نشان افتخار خویش میداند . برخلاف فلاسفه و فیلسوف مسلکان که معتقد بگذشت زمان و حوادث بوده و میگویند « گذشته گذشته است و آینده نیست » و باید بزمان حاضر توجه داشت این شخص معتقد است که تنها

باید بگذشته پرداخت و از میدانهای جنگی که در خلال عملیات آن افتخارات ناراضی برای يك ملت مشهود است سخن گفت
لذا پیوسته بوقایع گذشته زندگی خود توجه داشت و مانند
فهرمانانی که بافتخارات ماضی خود سرخوش و دلشادند زیست میکنند.
گفتم : پس چرا ترك خدمت گفته ؟

باسخ داد که خبر ترك خدمت نگفته است. او را باینکار
گماشته اند که مابقی ایام را به ذکر حوادث زندگی خویش بگذرانند
اما دیگر برافتخارات وی افزوده نخواهد شد و راه ترقی و شرکت
دربردها بروی مسدود گشته است .

گفتم : چرا ؟

گفت : مرسوم ما اینست افرانی که دیگر برای اعمال
بزرگ شایسته نیستند یعنی فوت و قدرت آن کار ازیشان سلب گشته
است ترفیم رتبه نمیدهیم وایشانرا مانند کسانی که روحشان در
تمکنائی محبوس باشد و دیگر برای عملیات بزرگ ناقابل شده
باشند مینگیریم - ما معتقدیم کسی که صفات سرداری و سرلشکری
را از ابتداء ندارد اگر سی سال هم خدمت کند آن صفات را
بدست نخواهد آورد و برعکس اگر کسی این صفات را داشته
و پس از مدتی تمرین و کثرت سن در نبردی شکست بخورد فضایل
خوبش را از دست نخواهد داد - ما برای اینگروه مردان که
خداوند قلب مستعد و يك نوع ژنی و نبوغی به آنها اعطا کرده است
مشاغل درخشان داریم و کارهای درخشان تری نیز برای مردمی
که درجه فضیلتشان بیشتر باشد آماده کرده ایم - اینمردان نامی

موی سیاه خوش را در جنگهای تاریک و موحن سفید کرده اند
و جز نبوغ نظامی و عملیات لشکری کاری از ایشان ساخته نیست و
حق هم اینست که در هنگام ضعف و پیری نباید ایشانرا از مناصب
خود بازداشت و باید بیاس خدماتی که کرده ورنجهایی که برده اند
احترام ایشانرا رعایت نمود .

چند لحظه میان ما سکوت برقرار بود و من متوجه اطرافیان
شده بودم . باز هم حس کنجکاوی مرا تحریک کرد و باو گفتم
باز هم سئوالی دارم اگر لطف فرموده پاسخ آنرا بگوئید ممنون
میشوم . چون علامت رضا و خورسندی را در ناصبه اش دیدم گفتم
آن نوجوان کبست که گیسوان بلندی دارد و بسیار گستاخ و
بی ادب میباشد . خیلی بلندتر از دیگران حرف میزند و خود را
برتر از همه میداند ؟ آهسته بگویم گفت :
آن جوان ثروتمند است

در این هنگام جمعی تازه داخل محفل شده و برخی از آن
خارج میشدند . دست بر میخواستند و گروهی می نشستند . شخصی با
رفیق مصاحب من بصحبت اندر شد و مرا از فرا گرفتن معلومات و
بدست آوردن آن اطلاعات تازه محروم داشت .

دمی نگذشت که باز بر حسب اتفاق رفیقم پیش من آمد و
گفت : هوا خیلی خوبست . مایل هستی که قدری در هوای آزاد
قدم بزنیم با کمال میل دعوتش را پذیرفتم و هر دو بیرون شدیم .
گفت . هلت اینکه بتفرج آمده ام اینست که محبوبه ام در
غیاب من راحت باشد با وجودی که من آدم بدی نیستم او اینطور

میل دارد که تنها بماند. البته هیچ زنی در دنیا پیدا نمیشود که تمام صفاتش خوب و بسندیده باشد. چه میتوان کرد من زیباترین خانمهای پاریس را دیده‌ام اما بهیچکدام دلبستگی پیدا نکردم و تنها بنظاره آنان پرداخته‌ام

گفتم: پس بنابراین شما کارهایی دارید که از اعنکاف پیش خانمها شمارا باز میدارد

گفت خیر اتفاقاً کار من طور است که پیوسته با آنها تماس دارم. من پیوسته در صدد جدائی انداختن میان زنان خوشگل با شوهرشان و دختران زیبا با پدرشان می‌باشم که خود استفاده کنم وقتی که زنی را مسخر خود ساختم میل دارم که او از من بترسد تنها من باینکار اشتغال ندارم. ما جمعی جوانان هستیم که تمام نواحی پاریس را میان خود قسمت کرده‌ایم و هرکس در محلی بکار خود مشغول است و اینکارها مارا مفرح و مسرور میسازد.

گفتش آنچه که من دریافتم اینست که شما خیلی پیش از آن مردم رزم‌آور ادعا میکنید و خیلی پیش از پادشاه منبوع خویش در امور وارد بوده و قضاوت مینمایید مسلماً بدانید که اگر در ایران زندگی میکردید ازین کارها بهره‌مند نمیشدید و باین اصل اعتقاد و ایمان حاصل میکردید که باید زن خویش را انسان نگاهدارد و وسائل شادمانی او را فراهم سازد و از تزویر و تقلب و اغفای زن دیگران دوری جوید.

از تغییر قیافه او و از علامات آنی که در چهره اش پیدا شده

دریافتم که سخنان من او را خوش نیاید چه مخالف مرام و عقیده اوست
و چیزی نمانده است که سخت هصبانی گردد.

چه سعادتمندان شیعیان (علی ع) که خانواده خویش را ازین-
قبیل کارها که مقرون به تنگ و بدنامی است و زنان خویش را از
خنده و مکر ایمن میدارند.

میتوان گفت که اشعه فروزان آفتاب جهانتاب که عالم را
منور میکند چون آتش مقدسی که قلب زنهای ما را از عفت و نجابت
مشعل میسازد پاک و مطهر نیست دختران کشور محبوب و
مقدس ما جز این فکر نمیکنند و از هبیت این خیال بر
خود میلرزند که مبادا روزی ازین فضایل محروم
شوند و صفاتی که ایشانرا بر فرشتگان گرویی برتری
داده است از ایشان سلب گردد.

ای سرزمین محبوب و میهن عزیز من که آفتاب
اولین شعاع و پرتو خود را بر روی تو می افکند و
ابداً به جنایاتی که خورشید، آن ستاره بزرگ هنگامی
که از پیش دیدگان تو ناپدید گشته و محیط تاریک
و مردم مغرب زمین را روشن میکند و بر آنها ناظر
است آلوده نگشته ای جاویدان و سعادتمند باش.

از پاریس ۵ ماه رمضان ۱۷۱۳

نامه چهل و چهارم

به پاریس

ریگا به اوزبک مینویسد

دیروز در اطاق خود نشسته بودم که درویشی ژولیده وارد شد. لباس خارق العاده داشت و ریشش تا کمر بند ریشمانی او میرسید پاهایش برهنه، لباسش خاکستری و خشن و در چند جای آن وصله های ناجور دیده میشد. بقدری قیافه اش در نظرم عجب آمد که اول مرتبه بفکر افتادم تا نقاشی خبر کنم و تا بلوئی از هیگل عجب او بسازم.

تعارف بسیار کرد و در ضمن سخنان خویش میخواست بمن بفهماند که وی مردی است شایسته و از پیروان مذهب «کاپوسین» (۱) گفت.

(۱) کاپوسین Kapucine - نام پیروان مذهبی است که سابقاً ایشانرا Filles d'Amour میخواندند و این گروه همان عقاید کاپوسین ها را داشتند

این مذهب در سال ۱۵۳۸ در شهر میلان ایتالیا بوجود آمد و در سال ۱۶۰۲ در فرانسه رواج یافت.

چنین خبر یافتیم که بزودی شما بایران مراجعت خواهید کرد و
مقام شامخی احراز خواهید نمود لذا من آمدم تا از شما کمک
طلبیده و استدعا نمایم که بنوبه خود از خاکپای اعلیحضرت پادشاه
ایران خواهش کنید تا اجازه فرمایند که در نزدیکی کاشان (۲)
مکانی برای سکونت دو یاسه نفر از هم مذهبیان ما داده شود.

گفتم: پدر (۳): پس شما میخواهید بایران بروید؟

بقیه از حاشیه صفحه قبل

پیروان این طریقه در پاریس دیر و خانقاهی داشتند و امروز
محلی که در شهر پاریس بنام Rue des capucines معروف
است در همان مکان قرار دارد (مترجم)

(۱) در متن کتاب این کلمه Goshine ثبت شده ولی
هرچه در اطراف این لغت تفحص کردم در ایران مصداقی برای
آن نیافتم ناچار بنصورت اینک مقصود همان شهر کاشان است که
تعریف شده آنرا کاشان ترجمه کردم (مترجم)

(۲) اروپائیا به کشیشها و رهبانان منهبی خود اغلب
لفظ Père یعنی پدر خطاب میکنند. مخصوصاً در فرانسه این
امر خیلی شایع است.

کشیشها درجاتی دارند که در اول Frère یعنی برادر و بعدها
Père یعنی پدر و باز پس از چندی آنها را Père Supérieur
خطاب میکنند

در این جمله نیز مقصود از لفظ پدر همان معنی است که اروپائیا

به بکنفر کشیش (monpère) میگویند

گفت: ابدأ. اینجامن خیلی بیشتر احترام دارم و ریاست کاپوسین‌های يك کشور را دارا میباشم و حاضر نیستم که مقام خود را بامقام تمام کاپوسین‌های دنیا عوض کنم.

گفتم - پس شما از من چه خواهشی میکنید؟

گفت. اگر ما این امتیاز را بدست آوریم (پدرهای بزرگ)

ما در ایتالیا دو یا سه نفریشوایان منعب ما را بایران خواهند فرستاد

گفتم: پس شما با آن یشوایان که میگوئید آشنائی دارید

گفت: خیر! ایشان را ابدأ نمیشناسم.

گفتم: پدر! پس برای شما چه اهمیتی دارد از اینکه

ایشان بایران بیایند یا نیایند.

گفت: اگر دو یا سه نفر از ییروان کاپوسین در هوای

کاشان استنشاق کنند و آنها را تقدیس نمایند باعث افتخار ما

است و بطلاوه این مسئله هم از نظر آسیا و هم از نظر اروپا مفید

خواهد بود. شما لازم است که اعلیحضرت پادشاه خود را

باین مطلب متوجه کنید و مقصودم از آن دوسه نفر همان چیز است

که کلنی (۱) میگویند.

(۱) لفظ Colonie بر معانی متعدد اطلاق میشود کلنی

بطور کلی عبارت از جمعیتی است که یکی از منظورهای سیاسی

مذهبی، اقتصادی از کشور خود بکشور دیگری کوچ میکنند.

در قرون گذشته جمعیت‌های مذهبی از این قبیل از اروپا بکشور

های آسیا و آفریقا و آمریکا فرستاده میشدند و در اوایل مقصود

(بقیه در صفحه ۱۳۶)



بروید ! ای مردم بیکاره که جز انتقال خود
از يك کشور بکشور دیگر کاری نمیکنید و متصل مانند
حشرات الارض ازینجا بجائیکه در نظر گرفته اید
میخزید تا اعاشه نمائید !!

نامه چهل و پنجم

به ازمیر

ریکا به .. مینویسد

کسانی را دیدم که فضایل نفسانی و خصال نیکو بقدری در

(بقیه از صفحه ۱۳۵)

ایشان فقط تبلیغات مذهبی بود کم کم در قرن ۱۹ و اوایل قرن
بیستم جنبه سیاسی بخود گرفته و عمال مذهبی مانند جاسوسان
بخبرجینی و دادن اطلاعات بدول متبوع خود میرداختند چنانکه
استقلال هر کشوری که در آن ریشه میکردند بخطر میافتاد ...
خطر این کلنی ها را وقتی میتوان فهمید که نگاهی
بتاریخ کرده و دریافت که کشور هندوستان را دولت
انگلیس بوسیله يك کلنی تجار تی منصرف شد .

(مترجم)

آنها قوت گرفته که چون طبیعت ثانوی ایشان گشته و ابدأ خود
بمزایائی که دارند پی نمیرند امور خیر و نیک و تکالیف خویش
را با کمال سادگی مانند کارهای عادی انجام میدهند نه تنها بیچوشت
خود نمائی نکرده و صفات حمیده خویش را بر زبان نمی آورند
بلکه پیش وجدان و نفس خود مردمانده و قادر بذكر مقامات
اخلاقی خویش نیستند .

اینگونه مردم قابل دوستی و ستایشند نه آن گروه که اگر
احیاناً مبادرت بعمل نیکی نمایند خود را موجودی خارق العاده
پنداشته و بر سر هر رهگذر سخن از خوبی خویش میگویند .
آنانکه دارای ملکات نفسانی بوده و خداوند قلبشان را
با نور حقیقت منور ساخته است پیوسته خاضع و فروتن میباشند .
گوئی که فروتنی و خضوع خود یکی از خصال ذاتی آنها است
و این حشرات الارض که بجزئی ترین کاری مفرور
شده و بنخود میبالند و جرأت میکنند که همیشه بنخود
پردازند مردمی فرومایه و فضول و گستاخ یش نیستند
و کلام آنها آئینه حقیقت نمای ایشانست .

از کوچکترین حادثه ای که برای آنها رخ داده با شما
سخن میگویند و میل دارند که شرح این وقایع موجب عظمت
و بزرگی مقامشان در نزد شما شود ، هر چه در مدت زندگی خود
دیده و شنیده و گفته اند ، هر چه اندیشیده و بخاطر گذرانیده اند
برای شما شرح میدهند .

اینگونه مردم همیشه انگشت نمای همه و سرچشمه امتالی

هستند که پایان پذیر نخواهد بود زیرا تمجید و مدح و ثنا وقتی که از حد خودگذشت بسیار بی‌مزه و درحقیقت ذم انسان میشوند. چند روز است که در انجمن مبتلا یکی از اینگروه مردم شده ایم و هر روز ساعتی وقت ما را با ذکر یشه و اهمیت مقام خویش ضایع و عاطل میسازد و بنا بر این قانون کلی که هیچ چیز در جهان ابدی نیست و حرکت دائمی امکان پذیر نمیباشد گاهی آن مرد هم از گفته خویش خسته شده و سکوت اختیار میکند ولی پس از چند دقیقه دوباره دنباله کلام خویش را میگیرد.

شخصی در آن انجمن ملول بنظر میرسد از گفتاریاوه و مالبغولبائی ناطق خسته شد. در کلامش دوید و گفت :

راستی چه رازبست که پیوسته مردم احق و ابله همیشه میل دارند از خود سخن بگویند.

ناطق اولی دنباله سخن او را گرفت و گفت :

آقا شما حق دارید . . . همه که مانند من میشوند . من هیچوقت خودستائی نمیکنم با وجودیکه از کودکی بنیکوکاری معروف بوده و در افاق شهرتی داشته ام میل ندارم که نیکوئی های خود را توصیف کنم . دوستان بن میگویند که روح تو غیر از روح دیگرانست ولی من با تمام این فضایل و خصال نیک جز خضوع و فروتنی و سکوت کاری نمیکنم .

هنگامی که وی با صدای بلند از روی گستاخی بتعریف خود میرداخت من آهسته با خود میگفتم : چه سعادتمندند کسانی که عزت نفس داشته و هیچگاه لاف نمیزنند

و شرم حضور هنوندگان مانع از اظهار کبر و غرور
ایشان میشود •

از پاریس ۲۰ ماه رمضان ۱۷۱۴

زادک چهل و ششم

به از میر

مرقوم سفیر ایران در مسکو باوزبک، مینویسد

از اصفهان بمن نوشته اند که مدتیست تو ایران را ترك
گفته و اکنون در پاریس هستی چرا باید من از دیگران خبر
هزیمت ترا بشنوم و تو خود بمن نامه ننویسی •
حسب الامر شاهنشاه مدت پنجسال است که در این کشور
بسر میبرم و در این مدت مذاکرات زیاد کرده و کارهای بزرگی
انجام داده ام • تو میدانی که (تزار) تنها پادشاه عیسویت
که منافض با منافع ما ارتباط مستقیم داشته و با هم تماس دارد
زیرا که دولت (مسکوی) مانند ما عثمانیها را دشمن بشمارد •
امپراطوری مسکو بینهایت وسیعتر از کشور ماست و از شهر
مسکو تا اقصی نقاط کشور که مرز چین است هزار منزل بحساب

آورده اند این پادشاه آمر مطلق و حاکم بر جان و مال کورعبت خود بوده و رعایای خویش را چون بردگان خود میدانند برخلاف شاهنشاه بزرگ ما که جانشین پیغمبر بوده و آسمان بالاتر از قدرت و عظمت او قدرتی نیافریده است .
اگر کسی آب و هوای شدید (مسکوی) را از نزدیک ببیند تصور نمیکند که برای زندانی ساختن اشخاص بدتر از آنجا مکانی باشد معذک بعضی آنکه یکی از بزرگان مضروب واقع میشود و برا بسیری که بد آب و هوا تراست تبعد میکنند !
همانگونه که پیغمبر ما مسلمانان را از نوشیدن مسکرات منع فرموده همانطور پادشاه مسکواتباع خویش را از استعمال آن نهی میکند اهالی مسکوی در مراسم پذیرائی خود عادات مخصوصی دارند که در میان ایرانیان ابدأ شایع نیست .
وقتی که یک نفر خارجی بغانه آنها میرود شوهر زن خود را با معرفی میکند و مبهمان زن را سلام بمنماید و این امر نشانه ادب و احترامی است که برای شوهر اوقائل میشوند .
گرچه در قراردادهای ازدواج پدرها قید میکنند که شوهر حق زدن زن خود را ندارد ولی چون زنهای این کشور کتک خوردن را خو گرفته اند این منظور عملی نمیشود و اگر شوهری زن خود را چنانکه شاید کتک زند زن تصور میکند که شوهرش با او دبستگی ندارد و این امر را نشان عدم علاقه شوهر نسبت بخود میداند و مغموم میشود .

اینک نامه که يك دختر بمادر خود نوشته و در آن از اینکه

شوهرش اورا کتک نمیزند گله کرده است قل میکنم :

مادر عزیزم . . .

من بدبخت ترین زنهای دنیا هستم چه تا کنون برای
جلب محبت شوهرم کاری نبوده است که نکرده باشم ولی ابدأ
بمقصود خود نائل نگشته ام دیروز هزار کار در خانه داشتم ولی
از خانه بیرون رفتم و تمام روز را بگردش مشغول بودم باین امید
که هنگام بازگشت بخانه شوهرم عصبانی شده و مرا صفت کتک
خواهد زد . اما برخلاف انتظار وقتی با او تصادف کردم کلمه
ازین بابت بن نگفت خواهرم خیلی سعادتمند است زیرا هر روز
شوهرش اورا میزند اگر چه من بردی یافتد شوهرش با چوب
مغز اورا میکوبد . بهمین جهت است که خیلی همدیگر را دوست
دارند و بهترین وجهی زندگی میکنند و این امر باعث شده است
که خواهرم بر کبر (واقاده) خود بتقزاید تصمیم گرفته ام که دیگر
مانم از اهانت مردم شوم و بوسایل زیر جلب محبت شوهرم را
بکنم :

میخواهم یوسته مصدع او شوم و اورا بتنک آورم تا شاید
نشانه محبت خود را بمن نشان بدهد . پدرم قید کرده بود که
وی مرا نزند و بهمین دلیل است که هیچکس بفکر من نیست و
در این خانه چون یکنفر اجنبی بسر میرم .

تصمیم گرفته ام کوچکترین (تلنگری) که بمن بزند داد
و بیداد راه بیندارم بطوریکه مردم تصور کنند شوهرم کم کم

بن علائقند میشود ولی اگر یکی از همسایگان بامداد من بیاید
آورا خفه خواهم کرد .

مادر عزیزم خواهش میکنم که بشوهر من توصیه نمانی تا
با این طرز که مخالف شئونات من است با من رفتار نکند پدرم
که بن علائقه زیاد دارد شوهرم را در زدن من آزاد گذارد و
مانع نشود .

گاهی زمین خردسالی خود را بیاد میآورم که پدرم چند
شماره دوست داشت و کنگک میزد . . .

« مادر عزیزم ترا میبوسم خدا حافظ »

(نا تمام)

فامه چهل و هفتم

به ازمیر

ریکا به اوزبک مینویسد

دیروز در انجمنی بودم که اسباب تفریح و سرور در آن
گراهم بود . در آن انجمن از همه سن و سال زنانی بودند مثلاً
یکی از آنها هشتاد ساله و دیگری شصت ساله . سومی چهل ساله

ودختری بیست و دو ساله که خواهرزاده آن زن چهل ساله بود
حضور داشتند .

بنا بر غریزه طبیعی من در پهلوی آن دختر بیست و دو ساله
نشستم و با هم بگفتگو پرداختیم . وی در گوش من گفت : شما
درباره خاله من چه میگویند که با این سن و سال هنوز میخواهد
معشوقی داشته باشد و خود را زیبا نشان دهد ؟
با او گفتم : البته اشتباه میکند زیرا زیبایی موهبتی است
که تنها بشما بخشیده اند .

چند دقیقه بعد خود را در کنار خاله آن دختر یافتم که در گوش
من میگفت :

شما درباره آن زن شصت ساله که امروز یک ساعت وقت
خود را صرف آرایش خود کرده است چه عقیده دارید ؟
گفتم : البته وقت خود را تلف کرده است زیرا اول باید
ملاحظت شما را داشت و بعد ب فکر آرایش افتاد .

کمی بعد بطرف آن پیر زن شصت ساله رفتم با سخنان
خوش گوشم را میازرد و در گوش من میگفت : آیا بنظر شما
عجیب نیاید . . . ؟ آن زن هشتاد ساله بنگرید که روبان آتشی
رنگ بخود بسته است و میخواهد جوان شود . . . با رزوی خود
نیز رسیده است زیرا خیلی شباهت بکودکان پیدا نموده من با
خود گفتم : آه ! خداوند ا عجیب مردمی هستیم که جز عیب دیگران
نمیبینیم شاید این مطلب هم خود سعادتى برای بشر فرض شود

که وقتی ضعف وزبونی دیگری را میبند عجز خود را از یاد برده و خواهحال میشود.

چون مقصود من در آن مجلس تفریح بود با خود گفتم خوبست بطرف یائین مجلس بروم و از پیرزنی که در صدر مجلس جای دارد هروع کنم ، لذا پیش رفته و گفتم : خانم شما چقدر با آن خانمی که الان با او حرف میزدم هباهت دارید : حقیقتاً تصور کردم که با هم خواهر هستید و با یکدیگر هم سن باشید .
گفت : آقا اگر یکی از ما ببرد دیگری باید اندیشناک باشد زیرا ما بیش از دوروز با هم اختلاف نداریم .

وقتی که از آن هجوزه ابن سخن را شنیدم نزد زن شصت ساله رفتم و گفتم : خانم چیزی بنظرم رسیده است ، خیال میکنم شما با آن خانم (که چهل سال داشت) هم سن باشید گفت : البته خیال نمیکنم که اختلاف سن ما بیش از شش ماه باشد . پیش خود گفتم دنباله کار را باید گرفت : دوباره بآخر اطاق نزد آن زن چهل ساله رفتم و گفتم : خانم شما میکنم بفرمائید که از روی مزاح دختری که آنطرف میز نشسته است همشیره زاده خطاب میکنید ؟ شما هم مثل او جوان هستید . در صورت او علائمی از گذشت سن زیاد دیده میشود که در صورت شما ابدأ نیست و این سرخی که در گونه شما میبینم . .

حرفم را قطع کرد و گفت : درست است که من خاله او هستم ولی مادرش ۲۵ سال بیش از من دارد . خواهرم بن گفته است که من و دخترش هر دو در یکسال متولد شده ایم .

گفتم من خودم نیز میدانستم و حق داشتم از اظهارات اولی شما
تعجب کنم ..

اوربك عزيزم . زنان وقتی كه حس میکنند هر روز بر
سالشان افزون گشته و وجاهت را از دست میدهند سعی مینمایند
كه خود را جوان سازند اما چگونه كوشش میکنند كه دیگران
را در نظر خویش با اشتباه اندازند ؟ عجیب تر آنكه سعی دارند
امرا بر خودشان نیز مشتبه سازند و خوشتن را از چنگ افکار
محنت افزای پیری خلاص کنند .

از یاریس ۳ ماه شوال ۱۷۱۳

نامه چهل و هشتم

به از میر

زلیس به اوزبك مینویسد

هرگز هفتی سوزان ترا عشق (خسرو) غلام سفید نسبت
(بزاید) مستخدمه خود ندیده ام . آنقدر جدی از من خواهش
ازدواج با او را کرد كه نتوانستم پیشنهاد ویرا رد کنم . دلیل
هم نداشت كه از طرف من مانعی بعمل آید زیرا خود زلید
بپنهایت از انجام این امر خورسند بنظر میرسید و این عروسی را

توأم با خوشبختی و سعادت برای خود میداند .

من نمیدانم (خسرو) چه میخواهد ، با این تیره روز بنهاید
زیرا از شوهری جز حسادت چیزی ندارد . برای آنکه او هر
روز چیزی را که سابقاً دارا بوده و وسیله لذایت است امروز
در خود نمیبیند . گاهی در داشتن و نداشتن آن مسرور میشود و وقتی
که حقیقت امر را درمییابد بینهایت غموم میگردد .

راستی چه بدبختی است که انسان فقط در عالم خیال زندگی
کند و پیوسته در پی اوهام باشد . خود را همیشه در کنار سعادتها
ولذتها ببیند ولی نتواند از آن مزه بچشد . پیوسته در آغوش
بدبختی کوفته و خسته بسربرد و بجای آنکه آرزوهای او با-خ
دهد از عدم قدرت خویش اظهار تأسف کند - چه تعقیری
برای يك مرد از این بیشتر که پیوسته در حفظ زن خود بکوشد
ولی نتواند آن را تملك نماید من با تویی پرده سخن میگویم
چون میدانم نوسادگی و آزادی مراد درست داری و آنرا بر سخنان
لفاف بچیده افرانم ترجیح میدهی بارها بتو گفته ام که غلامان
نیز از زنهای خویش لذتی میبرند که بر ما مجهول و ناشناس است
و شاید طبیعت خواسته است که از اینراه جبران نقیصه ایشان
را بکند . ممکنست که آنها را از صفت هردی محروم نمود ولی
ابداً نمیتوان احساسات را از آنها سلب کرد .

و برای آنها میتوان يك حس ثانی تشخیص داد که به
وسیله تغییر شکل دادن لذات آنها را درك میکند .
اگر جز این بود زلید قطعاً از بخت خود شکایت میکرد .

این هم خود عالمی است که طبیعت باهخاص محروم و بد بخت
اعطا کرده است .

اوزبك عزیزم نظر خودرا راجع باینموضوع هرچه زود
تربنویس که آیامایل هستی عروسی ایشان درسرای ماصورت کبرد ؟
خدا حافظ ازسرای اصفهان • ماه هوال ۱۷۱۳

زاهد چهل و نهم

به ازمیر

ریکا باوزبك مینویسد

من امروز در اطاق خود نشسته بودم ، چنانکه میدانی
اطاقهای اینجا بوسیله يك تیغه نازك منفذ داری از هم جدا
میشوند و کاملاً میتوان بسخنان همسایگان گوش داد .
در اطاق مجاور دو نفر با هم صحبت میداشتند و یکی که
ییدا بود با گامهای بلندی عرض و طول اطاق را میپیماید به
دیگری که گویا نشسته بود میگفت :
— نیدانم چه حسابی است که همیشه بد مآورم چند
روز است ابدأ نتوانسته ام جمله ای که موجب اشتهارم باشد

بیان کنم . در تمامی محافل خود را جا میکنم و در تمام مجالس حاضر میشوم اما ابدأ حضار بمن توجهی ندارند .
برای جلب توجه مردم چند نقشه طرح کردم بدبختانه هیچکدام را نتوانستم عملی کنم ، در یکی از این محافل حکایت قشنگی بخاطرم رسید و میخواستم آن را با آب و تاب شرح دهم و همگان را متوجه خود سازم اما همینکه دهان برای بیان مطلب گشودم رندی در میان حرفم دوید و دیگر مجال بمن نداد .
چند روز است که جملاتی قشنگ و خوب یاد گرفته ام و این کلمات مانند سوزن پیوسته مغز مرا میآزارد ولی هنوز موفق با استعمال آنها در جای مناسبی نشده ام مبرسم که این وضع ادامه یابد و سرانجام کارم به حماقت کشد ، شاید هم ستاره بغت من چنین است . دیروز در مجلسی که چند نفر خانم کامله ویر حضور داشتند بفکرافتادم که سر صحبت را با آن خانمها باز کنم شاید موفقیتی نصیبم گردد .

یک ربع ساعت بهترین کلماتی که در خاطر داشتم استعمال کردم بهترین تشبیهات و استعارات را آوردم بهترین شعرها را خواندم و حتم داشتم که کلاً مستمعین را بخود جلب کرده ام ، لذا برای امتحان دقیقه ای ساکت شدم اما دیدم که خانمها ابدأ تقاضای ادامه صحبت را نکرده و بطرد عجیبی بمن نگاه میکنند راستی که تیزهوشی و سرعت انتقال چه نعمت های گرانبهایی هستند . رفیق نوبرای کسب این نعمات چه کرده ؟

در اینجا متکلم هوش مند و پس از لحنه ای این جملات
بگوشم رسید :

— من برای کسب شهرت نقشه ای طرح کرده ام و آن
عبارت از عقد اتحاد و اتفاق میان من و تومیباشد تا آنچه را که
شایسته گفتار خوب است تحصیل کنم .

اگر در مجلسی یکی از ما دونفر حرف میزد و شخص ثالثی
در میان حرفش دوید چون شیرازه مطلب ممکنست از دست ما

بدر رود آند دیگری فوراً مطلب را بخاطر او خواهد آورد . اگر
شخص ثالث دست از سماجت بر نداشت هر دو با وحمله خواهیم کرد

در مجالس همیشه جاهای خوب را اشغال میکنیم . در
صورت تناسب تبسم کرده و باز اگر ضرورت ایجاب کرد هر دو
با هم فیهقه میزنیم . با این دستورات ما روحی به مجلس داده و
همگان حسن قریحه و ذوق سرشار ما را تحسین خواهند کرد .

سخنان یکدیگر را بوسیله حرکت سر تصدیق میکنیم . اگر
تو امروز در مجلسی سخن گفتی و موفقیتی نصیب شد فردا من

این نقشه را عملی کرده و تو نیز در انجام آن مرا یاری خواهی کرد
برای جلب نظر مردم مثلاً در مجلسی وارد میشویم . من

در حالی که ترا با انگشت نشان میدهم با فریاد میگویم .

آقایان ! من میخواهم جواب بسیار دلکشی را که در بر
خورد با یکفرطاب الان در کوچه داده ام و این آقا هم حضور
داشتند برای هما تکرار کنم .

سپس سر خود را بطرف تو گردانده و از تو تصدیق میخواهم

البته فوراً صدق گفته های مرا تأیید میکنی .

ممکنست مردم اجازه صحبت بماندهند لذا بدون معطلی
و بیدرنگ من چند بیت از اشعاری که خود ساخته ام خواهم
خواند . پس از اتمام اشعار تو بر مردم میگوئی بله ! آقایان من
خودم حضور داشتم و دیدم که این آقا بدون اندک فکرفی البدیهه
این اشعار را سرود گاهی اوقات ضرورت ایجاب میکند که در
يك مجلس ما همدیگر را مسخره نمائیم البته باید اینکار را با
زبردستی انجام داد تا مردم بگویند :

نگاه کنید که چگونه ایندو ترگه از هم دفاع و گاهی بهم
حمله میکنند . . نگاه کنید که چگونه از این مبحث خارج و
در دیگری از سخن میکشایند . حقیقتاً چه حضور ذهن و سرعت
انتقالی دارند .

باید چند جلد کتاب که جامع جملات تفر بوده و اختصاص
بتعلیم کسانی داشته باشد که ابدأ حضور ذهن ندارند و از آن
کتاب برای تمرین و تقویت حافظه و هوش بتوان نتیجه گرفت
خریداری کنیم . چه هیچکاری بدون وجود يك سرمشق و
ونمونه خوب نبشود .
هیچکس در پیش خود چیزی نشد

هیج آهن خنجر تیزی نشد

میخواهم آنقدر بکوشم که پس از ششماه قادر باشم خطابه
که لا اقل یکساعت بطول انجامد و سرا یا بکلمات خوب و
زیبا موشع و دارای تشبیهات و استعارات تفر باشد ایراد کنیم

اما بیک نکته باید توجه داشته باشیم و آن اینست که برای شهرت تنها سخن خوب کافی نیست بلکه پول زیاد نیز لازم میباشد و بدون اتفاق این موفقیت ممکن نگردد .

و باید که در اول کار برای هرگونه مردمی سخن گوئیم گرچه اعتراف میکنم دردناک تر وسخت تر از این مصیبت چیزی نیست که کلمات زنده خطیبی در گوش بیهوش احق مستمعین ببرد و اثر نبخشد . با وجود اینحال باید تحمل کرد چه گفته اند همیشه بد و خوب با هم میباشد و گل بی خار میسر نگردد .

و نیز باید متوجه باشیم که در اول کار ممکن است جملات کودکانه و کلمات احمقانه از دهان ما خارج گردد چه بهتر که مستمعین نادان باشند و این تقیصه را در نیابند .

اینها که گفتم یگانه راه برای کسب موفقیت ما است . اگر باورنداری گفته های مرا چندی بکار بند من بنوقول میدهی که پس از ششماه تمرین یکی از کرسیهای فرهنگستان را برای تو بگیرم . باید این نکته را نیز بتو گوشزد نمایم که دوران تعلیم و تمرین مخصوصاً برای نوکوتاه خواهد بود چه استعداد سرهار و هوش بسیاری را بالقوه دارا هستی و این تحصیل و تعلیم برای آنست که بتوانی بالفعل نیز آن صفات را دارا شوی میدانم در فرانسه معروفست کسی که وارد جامعه میشود قبل از هر چیز یک روح اجتماعی و فکر بنده گوئی در او حلول میکند و تو پس از چندی دارای این روح میشوی - تنها ترس من راجع بآینده تو اینست که مبادا بر اثر صدای کف زدن

مستمعین و دست دادن حضار کسل و بیمارگردی ۱۱۰
از پاریس ۶ ماه ذی القعدة ۱۷۱۳

نامه پنجاهم

به از میر

ریکا باین مینویسد

ملل اروپائی در نخستین ساعت ازدواج تمام مشکلات و ناشوئی
را حل میکنند و امبال و آرزوهای طرفین در حین عقد نکاح
اظهار میگردد. زنهای اروپائی مانند زنهای مانیتند که گاهی در
اتخاذ تصمیم و اثبات عقاید خود ماهها معطل شوند و در امور
خوش تردید داشته باشند زیرا موجباتیکه بانوان مشرق زمین
را دچار تردید در اتخاذ تصمیم میکند زنان اروپائی فاقد آن میباشند
بانوان اروپائی بدون آنکه با ستارگان مشورت کنند کاملاً
توانند تصمیم بگیرند و حتی پیش بینی نمایند که اولاد اول آنها
چه زمان بدنیا خواهد آمد مردان فرانسوی عادت ندارند که
در مجامع از بانوان خود صحبت کنند بدین سبب که صفات عمومی
چندی که در همه زنها مشترك است باعث شناسائی همه شان

گشته و شوهران را از اظهارات گزاف و مبالغه آمیز منع میکنند
مردانی در این کشور یافت میشوند که تاب تحمل حرکات
معمول را نداشته و بینهایت در مورد همسر خود حسود میباشند و
انها را تحت مراقبت شدید قرار میدهند بدین مناسبت همیشه
رنجی در دل دارند و کسی نیست که آنها را تسلیت دهد و بالعکس
مورد سرزنش همگان واقع میشوند و بجهت داشتن این خصالت
همه تحقیرشان میکنند .

بطور کلی در هیچیک از کشورهای جهان مانند فرانسه مردان
نسبت به همسر خود بیقید و بیعلاقه نیستند . مردان فرانسوی در
زندگی زناشویی نجابت و اصالت همسر را اصلی مسلم دانسته و
از هرگونه بدبینی نسبت بآنها خودداری میکنند .

معتقدند که اقدامات آسیابها و تعدیلات و تضییقاتی که
درباره زنان مجری میدارند . چادرهای سیاه و خانه های بدتر
از زندان . مراقبت غلامان بهترین وسیله برای طغیان و نافرمانی
زن بوده و بمصداق (الانسان حریص علی ما منع)
رغبت بیشتری بارتکاب اعمال زشت در خود احساس میکنند .
مردان فرانسوی بیوفائی و ایمان شکنی همسران خود را
مصیبتی حتمی و غیرقابل اجتناب میدانند .

شوهری که مایل بحفاظت زن خود باشد و بخواهد از سوء نیت
دیگران جلوگیری کند مردی سفیه و دیوانه معرفی شده ، او را مخمل
آسایش جامعه دانسته و این عمل را بدان مشابه میدانند که
شخصی بخواهد اشعه آفتاب را تصرف کند و نگذارد که دیگران

از آن بهره مند شوند ! !
در این کشور اگر شوهری تنها زن خود را دوست داشته
باشد مردی نالایق شناخته میشود که نمیتواند دوستی زنهای دیگر
را جلب کند . معتقدند که چنین شخصی بر اثر معرفت از
لذاید برخلاف قانون سعی میکند که هم خود را مصروف بزبان
رساندن جامعه کند زیرا زن که ودیعه ایست در دست او میخواهد
بخود اختصاص دهد لذا از حدود خود تجاوز کرده و برخلاف
تعهدات ضمنی ازدواج که در آن سعادت طرفین منظور شده
است رفتار مینماید .

اگر در آسیا کسی دارای همسری زیبا و خوشگل باشد او را
بیشتر مراقبت و محافظت میکند ولی در این کشور بخلاف آن زن
را آزاد میگذارند و اگر در این گیرودار کسی همسرشان را ربود
برای تسلیت خاطر خود همین معامله را با همسر دیگری میکنند
و این عمل را مشروع میدانند این مثل بدان ماند که اگر ترکها شهر بغداد را
از تصرف ما خارج کردند آیا لازمست که برای تسلیت خاطر خود
قندهار را از مغولها بگیریم ؟

شوهری که از بیوفالی زن خود گله داشته باشد و ببرد
درد خود را بگوید همگان آنرا مسئله عادی فرض کرده و اهمیت
چندانی بر گفته اش قائل نیستند .
اینها که گفتم دلیل بر این نیست که در فرانسه زن نجیب
و با هفت یافت نمیشود بلکه عده آنها زیاد است چنانکه راهنمای
من خیلی از آنها را بمن نشان داده است . اینگونه زنان آنقدر

بدگل وزشت هستند که حقیقتاً باید در زمره خواهران مقدس
درآیند و ترك دنیا كنند ! !

پس از این حدیث که از اخلاق فرانسویان برای تشریح
دام بی‌آسانی درك میکنی که مردان اینکشور با عزم و ثبات
نیستند . اگر زنی بشوهر خود اظهار کند « تا ابد تو را
دوست خواهم داشت » این جمله را آنقدر عجیب تلقی میکنند
که کسی تعهد کند مادام العمر سالم و تندرست خواهد ماند ؟ ؟
یا اینکه قول بدهد در زندگی خوشبخت خواهد شد .
و هنگامیکه شوهری بزنی خود اظهار میدارد « همیشه
ترا دوست میدارم » در این اظهار خویش جهت دیگری را مستتر
میدارد و بیش خود اینطور تلقی میکند که البته تعهد او در وفای
بعهد تا هنگامی است که همسرش در بند شرط و تعهد خود باشد
و اگر از طرف او بیمان شکنی شد هیچ لزومی ندارد که شوهر
بعهد خود وفادار ماند .

از پاریس ۷ ماه ذی‌قعدة ۱۷۱۴

فامه پنجاه و یکم

به اصفهان

ریکا به ...

در اروپا « قمار » بسیار متداول است چنانکه قماربازی خود شغل مخصوصی شده و تنها عنوان (قمار باز) کافیت که شخص را روشن فکر و درستکار معرفی کند بلکه او را در دمره طبقات اصیل نیز درمیآورد . اما قضاوت اینکه شخصی خوب بازی میکند یا بد بسیار مشکلست زیرا کسانی که خبره بوده و بررهوزکار آشنا باهند کم و بدینجهت بدون آزمایش کافی صلاحیت کسی را تصدیق میکنند و بسا که در قضاوت دچار اشتباه میشوند . مخصوصاً زنها بسیار بقمار علاقمند میبایند . گرچه در دوران جوانی بر اثر سرمستی و شادابی و عشق ورزی علاقه چندانی بآن ندارند ولی وقتی که قدری یابسن گذاشتند و از هوسرانی فرسوده شدند سعی میکنند خود را بقمار مشغول دارند تا جوانی از سرگیرند .

خانمهای اروپائی علاقه مفرطی باذیت کردن شوهر خود دارند و از دوشیزه جوان تا آنها بیکه بسن پیری رسبند همه در پی اسباب و وسایل تازه ای برای اینکار میباشند و بوسایل گوناگون مصدع شوهرشان میشوند .

همیشه مقدمات دلخوری و کله گذاری بر سر لباس میان زن و شوهر شروع شده کم کم مکالمه و مجادله آنها شدت داده و بالاخره علاقه خانمها بقمار و تفریح پیوستگی ثمرات شومی در زندگی زناشویی میدهد .

غالباً دو یا سه زن را دیده‌ام که مدتها در گرد میزی جمع شده و با حالات مختلفی در انتظار بخت و آرزوهای بیجا مشغول بازی میشوند و همینکه آخرین تیر بسنگ میخورده بخشم اندر میشوند .

توگفتی که اینگروه مردم قدرت آنها ندارند که قمار را ترك گویند تا اسباب خشمشان فراهم نیاید و در تمام زندگی ناامید نباشند . تو قطعاً از این امر مشکوک خواهی بود که چرا این زنها برایگان پول بدیگری میدهند . و خواهی گفت که شاید گیرنده پول بستانکار باشد

خوشا بر ما مسلمانان که پیغمبر مقدس ما را از تمام اهمالی که موجبات اغتشاش زندگی و تیرگی عقل را فراهم می‌آورد دور کرده است مثلاً هرب مسکرات را منع فرموده ازینرو که هراب تباہ کننده خرد است . و بوسیله او امر موکد و سختی مسلمانان را از قمار نهی فرموده و برای آنکه زندگی ما را آرامتر نماید چون دیده است که از میان بردن عشق و محبت ممنوع است سعی نموده که آنها تحت نظم و تربیت درآورد .

میان ما مسلمانان هیچگاه عشق موجد آشوب و نزاع نمیکرد . عشق در بین ما عبارت از مهر و محبت حقیقی و قلبی است که

روح ما را آرام نگاه میدارد .

تعدد زوجات مردها را از حکومت زنان خلاص کرده و
از افراط آنها جلوگیری نموده در ضمن شدت امبال ما را
معتدل مینماید .

از پاریس ۱۰ ماه ذی الحجه ۱۷۱۴

نامه پنجاه و دوم

به اصفهان

ریکا به اوزبک مینویسد :

روز پیش در منزلی بودم که جمعی دیگر هم آنجا دعوت
داشتند . در میان آن گروه دو خانم بپیر که پیدا بود از سیده
صبح تا آنوقت به آرایش و جوان ساختن خویش پرداخته بودند
با هم سخن میگفتند . یکی از ایشان اظهار مبهذت : باید
اعتراف کرد که مردهای امروز با مردهای زمان جوانی ما تفاوت
فراوان دارند . چقدر آنرها مودب و مهربان و خوش مشرب
بودند ! اما برعکس امروز دیگر سنگدل و خشن شده اند و دیگر

ابدأ بما التفاتی نمیکنند (۱)

مردی که در جوار آن خانها قرار داشت و گویا هبفته
این کلام شده بود گفت : زنان هم دیگر مانند زنهای چهل
سال پیش نیستند در آنروزگار همه مردم شادمان و سالم و
تندرست بودند خوب راه رفته و متصل میل رقصیدن و تفریح
داشتند اما امروز همه را کوئی پرده محنت بر روی قلبشان کشیده اند
که چنین محزون و منزوی میباشند (۲)

چندی سخن در این زمینه ادامه داشت تا کم کم پای
سبابت میان آمد .. پیرمردی که پیدا بود از نجبای سابق است
اظهار برداشت امروز مانند همه چیز مملکت را هم خوب اداره
نمی‌توانند کرد ! دیگر امثال « گلبر » (۳) مردند و تمام شدند .
گلبر را خوب میشناختم و یکی از دوستان من بود .
این مرد بینهایت کفایت داشت و مخارج مرا مرتباً تأدیه میکرد

۱ و ۲ - اشاره به اینست که انسان تمام امور را از
نظر خود قضاوت میکند . منتسکیو میخواهد این مطلب را برساند
که آن پیرزن و آن پیر مرد بی باین حقیقت نبرده اند که دوران
شادابی و هوس رانی آنها گذشته بلکه جامعه و روزگار و مردم
را متهم به بیوفائی ، حزن ، سنگدلی میکنند . . انسان همینکه
از نعمتی محروم شد یا در دسترس خود نداشت شروع به تنقید
از آن مینماید .
« مترجم »

۳ - وزیر معروف دارائی فرانسه که از لحاظ اصلاحاتیکه

بعمل آورده است مشهور میباشد .

چنان نظمی در امور دارائی داده بود که همه مردم از آن برخوردار میشدند . اما امروز . . . وضعیت من و مملکت خیلی خراب است (۱)

کشتی که در آنجا حضور داشت گفت : آقا . شما از دوره سلطنت بزرگترین پادشاهان فاتح فرانسه صحبت میدارید؟ راستی شما بزرگتر از او پادشاهی را سراغ دارید که اینطور برای درهم شکستن گروه از خدا برگشته ما اقدام کرده باشد؟
شخص دیگری دنباله صحبت او را گرفته و گفت . . .
آبا شما الفاء دوئل و جنگ تن بتن را از طرف این پادشاه کار کوچکی تصور مینمایید ؟ (۲)

در این موقع شخصی آمده بن گفت : قضاوت این رفیق ما بسیار نیکوست چه این شخص از دوئل عاجز بود و در یک جنگ تن بتن آنقدر کتک خورده که ششماه در بستر خفته بود .
او در یک عزیزم . . . همیشه ما امور را آنطور که در باره خودتان اثر دارند، خلاصه از نظر شخصی قضاوت میکنیم و ابداً میل نداریم که حقیقت امور را دریابیم همیشه سعی داریم که صفات

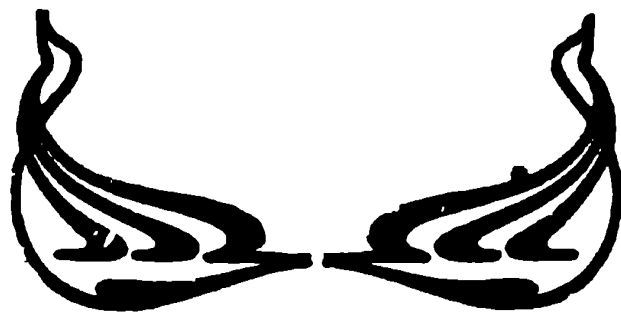
۱ - باز هم اشاره بخود ستاری انسان و قضاوت غلط اوست . . . در اینجا چون آن نجیب را دولت پول مفت نمیدهد زبان بشکایت گشوده و چون وضع مادی او خراب است وضع کشور را هم خراب می بیند . « مترجم »

۲ - اشاره بفرمان لویی چهاردهم مبنی بر منع دوئل و جنگ تن به تن است « مترجم »

خود را بهتر از دیگران جلوه دهیم . . . من وقتی بمشغوم
که سیاه های افریقا و بت پرستان آن حدود شیطان را که مردود
در گاه الهی میدانند بصورت مردم سفید پوست ساخته و خداوندان
خود را سیاه مپسازند بهمین دلیل که گفتم تعجب نمیکنم زیرا آنها
صفت سیاهی را که خود دارند خوب و نیکو میپسندند و سفیدی را
که از آن محرومند زشت و ناپسند میدانند
خلاصه آنکه بنی نوع بشر خداوند را که مظهر تمام خوبیها
است بصورت خویش پنداشته و صفاتی شبیه صفات خود برای
او قائل میشود .

او زبک عزیز خلی شگفت آور است آدمیزاده که بر روی
کره که از جث مقدار چون نقطه در این عالم دوار است میخزد
با این حقارت خویشتن را نماینده عقل کل میپندارد .
من نمیدانم چگونه انسان میخواهد میان تقبضین اجماع حاصل
شود و این ادعای بزرگ را با آن حقیقت کوچک درهم آمیزد ؟!

از پاریس ۱۴ ماه صفر ۱۷۱۴



نامه پنجاه و پنجم

به ونیز

اوزبك به ردی مینویسد

دیروز بتماشای کلیسای بزرگی که به (نتردام) معروفست رفتم . در اثنای گردش و تماشای آن بنای عالی با کثبشی آشنا شدم که گویا اورا هم حس کنجکاری به آنجا کشانده بود . . سخن از پیشه خود میراند و شکایت آغاز کرد که غالب اوقات مردم افسوس مقام ما را میخورند و حق هم دارند چه خیال میکنند که ما از دنیا و مافیها بدور میباشیم . . حقیقتاً وظیفه ای که ما به عهده داریم ایفاء آن خیلی مشکلست زیرا مردم نه تاب آن دارند که انتقادات ما را در باب اخلاق خود بشنوند و نه تحمل شنیدن تصدیق ما را اگر بخواهیم به تہذیب و تصفیہ اخلاق آنها پردازیم مورد تخر و افع میشویم و اگر آنها را در کار خود آزاد گزارده متعرضان نشویم ما را مردمی پست و سالوس خوانند این مردم بقدری در کارهای خود افراط روا میدارند که حقیقتاً ملحدین را نیز بدنام کرده اند .

لذا ما مجبوریم رفتار غیر ثابت و مبهمی پیشه سازیم در مقابل مردم عیاش و کسانی که از قوانین منہبی سر پیچی دارند مہر سکوت بر لب زده و طوری وانمود کنیم کہ عقاید آنان را پذیرفته ایم . تصدیق میکنید کہ اینکار خیلی مشکل و حفظیطرفی در اینمواقع چگونہ طاقت فرسا میباشد .

مردمی که همه چیز دنیا را بدست اتفاق سپرده و خود را
حرت تمام امور آزاد میگذارند خیلی بیشتر از ما موقت حاصل میکنند . .
ما مأمور حفظ آرامش اخلاقی مردم میباشیم ولی قادر به حفظ
آن نیستیم زیرا بعضی آنکه وارد در این مبحث میشوند آنها سخن مارا
قطع کرده و بوسیله سئوالاتی کلاً ما را طلب را از بین میبرند
مثلاً میپرسند که آیا دستگیری از مرد خدا نا شناس خوبست ؟
آیا کسی که در تمام عمر منکر بقای روح بوده بر او روزه لازم است ؟
بعضی دیگر هستند که رغبت مخصوصی در شکنجه ما دارند
و اصرار میکنند که مارا با اعتراف اعمال خویش وادارند و این
کار بدان مانند که يك اروپائی با مبداءبنده که صورت يك افریقائی را
سفید کند زحمت کشد و کار کند

از طرفی ما خود نیز برای اجرای عقاید و اعمالی که
لازم هستند زحمت کشیده و بیخود خود را آزار میدهیم و به
آن فاتح چینی میمانیم که بر اثر هوی و هوس امر کرد که مردم
باید موی سر و ناخن خود را بچوند و با این عمل يك شورش عمومی
در کشور بر پا کرد . هیناً ما همین اصرار را در امور مذکور بخرج
میدهیم و البته باید عمل خود را با احتیاط لازم توأم نماییم .

گویند که یکی از امپراتوران بنام (تئودز) اهالی يك
شهر را از دم تیغ بیدریغ گذارند و حتی بر زنان و کودکان ترحم
نکرد . پس از این کار خواست که به کلیسیا رود . یکی از
کشیشها بنام (آمبرواز) درهای کلیسیا را بر روی او بست
چنانکه بر روی مردم جانی و آدم کش می بندند و با این کار
يك عمل شجیعانه انجام داد . امپراتور مزبور از کرده پشیمان

شد و توبه کرد. و قتی که باو اجازه ورود به کلیسا دادند رفت و در میان کیشها مقام گرفت. (آبرواز) از روی تعصب او را از کلیسا بیرون کرد و باین عمل يك کارخلاف عقل سلیم مرتکب شد و بدی دید.

این مثل را بدان آورده اند تا انسان بداند که باید از جهل و تعصب پرهیزد. برای ملت یا مذهب چه اهمیتی داشت که يك امیر مقامی در میان کیشها داشته یا نداشته باشد؟

از پاریس اول ماه ربیع الاول ۱۷۱۴

نامه پنجاه و ششم

به ونیز

زلیس به اوزبك مینویسد

اکنون دختر تو وارد مرحله هفتم از هر خوددهم و دیگر موفقی است که باید او را برای گردش در اندرون سرا رخصت داد اعطای آزادی بدختران و عدم اعتیاد ایشان بمحدودیت های مقدس خانه تایش از از دواج کارغلطی است و من با مادرانی که بادختران خود اینطور میکنند هم رأی نیستم عیب بزرگ اینطرز پرورش در اینست که دختر را ناسن تکلیف ورهد آزاد گذارده ناگهان با امر ازدواج میخواهند یکبار و

آزادی را از او سلب و در چهار دیواری خانه محدود کنند و این امر با تمایلات مخالف دخت جور نمآید کسانی که معتقد باین عقیده بوده و بگویند که هنگام ازدواج خود دختر در اطراف وظایف خویش تعقل میکند و در غیر این صورت او را بزور و ادار با جراحی فوائین خانوادگی میکشیم راه خطا می پیمایند و اگر دختر را از کودکی عادت بآن طرز زندگی که هنگام زناشوئی بر او تحمیل میشود بدهند کار را هم بر خود وهم بردختر آسان خواهند کرد و دیگر محتاج باستدلالات بیپوده نخواهند بود میگویند که پس از زناشوئی طبیعت فکرایفای وظیفه و انجام تکلیف را در انسان ایجاد میکند ولی تنها این امر برای مصون بودن از حوادث کافی نیست

اگرما زنان تنها بر اثر وظیفه شناسی و انجام تکلیف بشما مردان پیوستگی داشتیم شاید گاهی تکلیف خود را فراموش میکردیم اگر ما بصرف تسلط اخلاق و زور عقل خود را تسلیم وظیفه مینمودیم شاید موجبات دیگری که بمراتب مؤثر تر و قویتر از اخلاق و عقل میباشد اثرات آنرا معدوم مینمود

اما هنگامی که قانون ما را کاملاً در اختیار شما میگذازد و ما را در زوایای خانه بکلی از محیط خارج دور نگاه میدارید دیگر محرك و مسببی نیست که سبب تحریک غرایز نهفته ما بشود

وظیفه زن تنها این نیست که موجب تلذذ و تمتع مرد باشد بلکه باید کاملاً تعالیم لازم را فرا گرفته و مسپ شادیهای معنوی مرد گردد

میان مرد وزن رابطه پیوستگی و دائمی است که موجب
بایداری عشق و خانواده میشود و آن اشتیاقی است که در قلب
مرد وزن بودیعت نهاده شده : زنان در آنش اشتیاق میسوزند
برای اینکه مردها آرام و راحت زندگی کنند و وظیفه دیگرشان
اینست که در صورت انصراف مردها از آن حالت لاهموری که
لازمه عشق مفرط است آنها را بامحبط عشق آهنا سازند البته
خود این وظیفه لذت بخش میباشد ولی بیشتر لذت آن نصب
مردها میگردد .

ولی اوزبك عزیز! تصور مکن که لذات تو اکنون از
من بیشتر باشد من در این جا هزاران گونه لذت میبرم که
نوعطماً از آن محروم هستی

زیرا پیوسته مرغ خیالم در آسمان عشق تو پرواز کرده
و هم اوست که موجب حیات من گشته است ولی قطعاً تو از این
حوالم برکناری

باور کن در همین زندانی که تو مرا محبوس ساخته ای خیلی پیش
از تو آزاد میباشم . تو از آنجا پیوسته فکرت مشغول ما و مواظبت
از ماست . شك و تردید حسرت و غم . حسادت و . . . پیوسته روح
و قلب تو را محبوس میدارد

اوزبك عزیز! جادارد که شب و روز در فکر من باشی . . .
پیوسته از رساندن خبرهای سلامتی و سعادت خود مرا شادمان
ساز و بدان که ابداً در اثبات عشق تو تردید ندارم

از سرای اصفهان ۲ ماه ربیع الاول ۱۷۱۴

زاده پنجاه و هفتم

ریکا به اوزبک مینویسد

نصیر میکنم که میل داری تمام عمر را در صحرا بسربری
هیچگاه اتفاق نمی افتاد که بیش از دوسه روز ترا نینم اینک
۱۵ روز است که بیدارت نایل نیامده ام درست است که تو
اکنون در خانه زیبایی هستی و در آنجا جماعتی مبینی که
ترا دوست دارند و تمام کارها بروفق مراد تو است اما بانام
این احوال نباید صرفاً بآنها برادخته و مارا فراموش کنی .
من زندگی خود را همانگونه که میدانی بسر میبرم همه
جای دنیا را میگردم و باز درصدد گردش دنیای دیگری هستم .
روح من کم کم تمام خصوصیات آسیائی خود را از دست میدهد
و بدون جبر و زور بمادات اروپائیان خوب میگردد .
دیگر وقتی در خانه پنج یا شش زن را با پنج یا شش
مرد مبینم ابدأ تعجب نمیکنم و هیچ خیال نمیکنم که کار زشتی باشد .
میتوانم گفت که از هنگام مسافرت با رویا زنها را خوب
شناختم و مسائلی که در طی سی سال در اندرون خانه و سراهای
ایران فرا نیگرفتم کمتر از یکماه دریافتم .

چون در محیط اجتماعی ما عادات جبراً با تحمیل میشود
نمی‌توان حقیقت انسان را آنگونه که باید شناخت . و اگر
صورتی از انسان میبینیم در واقع ماسک عادات اجباریست و صورت
حقیقی او را نمیتوانیم دید . از دل ما جز آهنگ ترس شنیده
نمیشود و زبان قلبمان پیوسته بیک آهنگ مترنم است که باو
تحمیل کرده‌اند و طبیعی او نیست .

مداخنه و تملق و تقیه که در میان ما از لوازم بشمار میرود
در اینجا بسیار نادر میباشد . در محیط اجتماع اروپائی دیده‌اند انسان
همه چیز می‌بیند و گوشش همه چیز میشود و صورتی از حقیقت
دل در چهره منعکس میگردد لذا همیشه در تمام اعمال آنها بگونه
صداقت و راستی مشهود است - بهین جهت میان عادات ایشان
با ما تباین کاملی وجود دارد .

مثلاً برای اینکه زنی انسان را دوست بدارد باید قدر
و مرتبه آن شخص بیش از مقام شخصی باشد که قبلاً مورد توجه
آن زن بوده است . پیوسته بگونه مطایبه و لودگی که بیشتر بر سر
مواعید و آرزوهای دیررس میباشد روح آنها را مشغول میدارد
و میتوان آن را نماینده اخلاق عمومی ایشان دانست .

بیشتر اوقات بعضی مشاغل هم مورد مطایبه عمومی واقع میشوند
مثلاً ریاست یک شوری ، فرماندهی یک سپاه . . . همچنین عنوان
یک نفر سفیر و غیره اما دیده نمیشود که بعضی مشاغل دیگر
از قبیل پزشکی که جان مرضی در دست اوست مورد مطایبه و
مسخرگی واقع گردد از پاریس ۱۰ ماه ربیع الاول ۱۲۱۴

نامه پنجاه و هشتم

به پاریس

رئیس خواجه سرایان سیاه به اوزبك مینویسد
ارباب عزیزم من اکنون در اندیشه مشکلاتی هستم که از
بیان و شرح آن عاجزم . در داخل اندرون برونظمی و افنشاش
و حشتناکی حکمفرماست جنک و نزاع میان زنهایت برقرار است
و غلامان تونیز میان زنها تقسیم شده هر کدام طرف یکی را
گرفته اند .

جز آهنگ های شکایت و فرقر و نافرمانی صدائی بگوش
نمیرسد . دقت و مواظبت های بی پایان من مورد تمسخر و تحقیر
قرار میگردد . گویی در این خانه برای انجام همه کاری بزنها
اجازه مخصوص داده اند و وجود من در اندرون مثل یک عنوان
بی معنی تلقی میشود

تقریباً هیچیک از زنهای تو نیستند که خود را برتر از
دیگران ندانسته و بمناسبت زیبایی و ثروت و روح و عشق تو
بدیگران فخر نفروشد و بابت دلایل خود را از دیگران
برتر نشمرد .

در هر لحظه صبر و قرار از کف من رفته و ناچار همه را
از خود ناراضی می‌کنم
تمام احتیاط‌ها و دلتنوازی‌های من که اعمال آن بینهایت
از طرف من و مقام من مشکل است بی‌ثمر گشته . ارباب عزیز
آیا مبل داری که دلیل این بی‌نظمی و افشاش رایان سازم ؟
تمام این افشاشات بر اثر قلب رئوف و رفتار مطبوعی
است که شما درباره آنها مرعی مدارید اگر شما دست مرا
در کار نمی‌بستید و بعضی تهدید تنیه برای آنها مقرر
میداشتید ، اگر به شکایات و اشکهای مصنوعی آنها التفات
نمیکردید آنوقت میدیدی که در مقابل من بزانو درآمده می‌گریستند
و بزودی آنها را به تکالیف خود آشنا می‌ساختم و از امبال خطرناک
و بیهوده بازشان میداشتم

پانزده سال پیش نداختم که از ته افریقا یعنی مپهن اصلی
مرا ربودند و باربایی فروختند که بیش از بیست زن هندی
و صبغه داشت ارباب من که یکنوع حالت جدی و سختی در من
یافته بود دستور داد تا دیگر مرا بکارهای متفرقه نگمارند و پس از
آن امر کرد که به اندرون بروم . گرچه این عمل در بدو
امر بسیار هولم و سخت بود ولی بر شیرینی داشت و موجب
شد که اطمینان و اعتماد ارباب‌های بعدی خود را نیز جلب کنم
من باندرون که دنیای تازه برایم محسوب میشد قدم
گذاختم . در آنجا رئیس خواجه سرایان که جدی‌ترین و
خشن‌ترین شخصی بود که من دیده‌ام در کمال قدرت و

استبداد حکومت میکرد

در آن جا ابدأ صدا های تفرقه و خشم و نزاع شنیده نمیشد و سکوت مطلق حکمفرما بود تمام زنها در تمام مواقع سال در ساعت معین بخواب اندر شده و در ساعت معین همه برمیخاستند . هنگام استحمام يك يك و به نوبت در حمام میشدند و بکوچکترین اشاره ما بیرون میآمدند . باقی ساعات را تقریباً تمام در اطاقهای خود بسر میبردند

قاعده که در آن خانه اساس تمام کارها بود عبارت از يك و مطهر نگه داشتن زنها بود و برای اینکار مراقبت های دقیقی میشد کوچکترین نافرمانی تنبیه سختی در پی داشت .

یوسته رئیس خواجه سرایان زنان را میگفت : من غلامی بیشتر نیستم اما گماشته کسی هستم که ارباب من و آقای شما است . قدرتی را که او در اختیار من گذاشته است اعمال میکنم . اگر شما تنبیه بشوید من شما را تنبیه نمیکم بلکه ارباب من است که مراقب اعمال شما است . اگر می بینید که با دستهای من مجازات میشوید این دستها از آن ارباب است . هیچیک از زنان بدون اجازه قبلی جرئت ورود باطاق ارباب را نداشتند و اگر بایشان امر میشد که بخدمت ارباب بروند با کمال هادی میپذیرفتند و بدون کله میرفتند .

من که در آنجا ادنی غلام بودم خیلی بیش ازین احترامی که در خانه تو باسم رئیس خواجه سرایان بمن میگذازند قدر و قیمت داشتم چون رئیس خواجه سرایان نبوغ خاصی در من یافت

عطف توجه کرده و مرا نزد ارباب مانند مرد لایقی معرفی کرد
و پیشنهاد نمود که تحت نظارت او تربیت شوم تا بعدها جانشین
وی گردم. ابدأً از قلت سن من در شکفت نبود و حتم داشت
که توجه من بامور باعث درك تجریات زیاد خواهد گشت .
نمیدانم از ترقیات حاصله خود چه بگویم . همینقدر میتوانم
گفت که اعتماد رئیس خواجه سرایان را آنقدر جلب کرده بودم
که دیگر اشکالی برای او نمانده بود تا کلیه آن اماکن محفوظ را
بدست من بسپارد . من بر اثر توجهات آن ارباب بود که
هنر مشکل فرمانروائی را فرا گرفتم و بصورت فرمانده جزء
ولایتی درآمدم .

با توجهات آن ارباب من به بررسی قلوب زنها پرداختم
و هم او بود که ضعف این جنس را بمن فهماند و نشان داد که
نباید از بلند پروازیهای آنان اندیشناك باشم . غالب اوقات از
توجهی که من درباره اجرای فرامین او مبذول میداشتم مسرور
مبگشت و مرا وامیداشت که رفتار زنها را تحت مراقبت قرار
دهم و گاهی هم خود عملاً بمن یاد میداد و مقصودش این بود که
من به مراقبت عادت کنم مخصوصاً سعی میکرد بمن نشان بدهد
که نباید باشکهای روان آنها توجهی داشته باشم و میگفت اینست
رسم اداره کردن و حکومت نمودن بر زنها و باز میگفت ابدأً
تعداد زیاد خانمها باعث خیال من نمیشود و همانگونه که پادشاه
رعیت خود را اداره میکند من هم آنها را اداره مینمایم، چطور
يك مرد میتواند نسبت بزنهاي خود و رفتار خویش اطمینان

داشته باشد درحالی که اطمینان ندارد فلامانش بکنه روحیات
زنان می برده‌اند ؟

او نه تنها استیلای خود را در امور ظاهری و خارجی‌زنها
حفظ میکرد بلکه دارای نگاه نافذی بود که بایک نظر تمام خیالات
واضطراباب قلبی زنها را درمی‌یافت . وابدأ از قیافه‌های ساختگی
و فریبنده آنان گول نمیخورد . از تمام اسرار مگو و از تمام
رازهای پنهانی زنهاى خود اطلاع داشت و برای درك حقایق
خود آنها را بر علیه خودشان وادار به اعتراف بعضی مطالب میکرد .
وقتی که قرار بود زنی خدمت ارباب برود ارباب رئیس
خواجه سرایان را صدا میکرد و سپس با نگاه معنی داری
به یکی از خانها مینگریست و همان نگاه اجر خوبی برای زنها
محسوب میشد . آن ارباب بر رئیس خواجه سرایان اقتدارات نامحدودی
داده بود . ارباب بزرگوار ، بگمان من بهترین طریقه اداره اندرون
در ایران رسمی است که آنشخص درپیش گرفته بود .

دست مرا درکار آزاد بگذار و اجازه بده که آنها را
مطیع سازم و در ظرف هشت روز قادر خواهم بود که
نظم را در اندرون شما بر قرار سازم این مسئله با افتخار
حیثیت شما سروکار دارد و موجب اطمینان شما خواهدگشت .

از اندرون اصفهان ۹ ماه ربیع الاول ۱۷۱۴



نامه پنجاه و نهم

به پاریس

خواجه سرای بزرگ به اوزبک مینویسد

دیروز آرامنه کنیزکی از اهالی (سرکانی) به اندرون
آوردند و پیشنهاد فروش نمودند . من او را بصارت مخفی
برده و عاری از لباس کردم و مانند يك قاضی اندام او را
تحت نظر گرفتم و در او يك نوع لطف و محبت خاصی یافتم .
نجابت و اصالت ذاتی او مانع از رویت من بود و در او
آثار انقیاد و اطاعت فراوان دیده میشد . حتی در مقابل من که
ابدأ احساسی از عشق در خود نمیکند و در تحت انقیاد این جنس لطیف
واقع نمیشوم خجالت میکشید و سرخ میشد از اینکه برهنه ایستاده بود .
همینکه او را برای تو لایق یافتم دیدگانش را بوسیدم
و روپوش زربفت و حلقه انگشتری باو دادم و به پای او افتادم
و او را بنام ملکه قلب شما ستایش کردم و قیمت آنرا به ارمنیها
پرداختم و از انظارش مخفی ساختم .

اوزبک سعادتمند ! تو در کاخ خود آنقدر زنهای زیبا

داری که در تمام قصرهای مشرق زمین نظیر ندارد .

چه لذتی از این بالاتر که در مراجعت خود به بینی

بهترین وسایل راحتی و بدیع ترین جمالی که در ایران موجود است از آن

تست و بهمان نسبت که مرور زمان باعث انهدام زیبائی بعضی از بانوان
حرم میشود موجب ازدیاد زیبائیهای دیگری در خانه تو میگردد .
از سرای فاطمه اول ربیع الاول ۱۷۱۵

زاده شصت و یکم

ریکا به ۰۰۰ مینویسد

میگویند که انسان حیوان اجتماعی است . اگر این عقیده
صعبیح باشد باید گفت که فرانسویها از اقوام دیگر (انسان تر)
مباشند زیرا افکار و کارهای اجتماعی در میان آنها ینهایت زیاد است
اما در میان آنها گروهی هستند که از حد متعارف هم تجاوز
کرده و در آن افراط روا داشته اند چنانکه پیوسته خود را در هر
محفلی داخل کرده و در تمام نقاط حاضر میشوند . . . صد نفر از آنها
برتر از دوهزار نفر از همشهریهای خود میباشند و قادرند که در برابر
خارجیها مناظری وانمود کنند که از طاعون و فحطی سخت تر میباشد
مدتهاست که طلاب علوم آموزشگاهها در این مسئله تدقیق
میکنند که آیا يك جسم ممکن است در عین وحدت تعدد داشته
و در آن واحد همه جا حاضر باشد ؟

پیوسته يك حالت شتابزدگی در آنها مشاهده میشود باین
جهت که مأموریت های مهمی برای خود تصور کرده میخواهند از همه
چیز اطلاع داشته باشند همه چیز را ببینند و با همه مردم ارتباط حاصل کنند
اگرچه همه روز مردم را بطور متفرق ملاقات میکنند اما
در هنگام عبور از کوچه و خیابان باز سر خود را بلند کرده و برای
دیدار مردم اصراری بخرج میدهند . در تمام مجالس برای دیدار

مردم بحال اجتماع حضور بهم میرسانند از بس در خانه این و آن را
میگویند... ضررشان برای درخانه‌ها بیش از ضرر باد و باران است
اگر کسی صورت مراجعه کنندگان بخانه‌ای را از دربان بخواهد
در آن بهزاران رنگ نام اینگروه را خواهد دید زندگی خود را پیوسته
در تشییع جنازه‌ها، مجالس عزاداری بسر میبرند و برای آنکه بحضور
پادشاه باریابند و انعامی نصیبشان شود از هیچ اقدامی فروگذار نمیکنند
خلاصه آنکه از بام تا شام این دروآن در میزنند تا فردا
و شامگاه با حالتی خسته و کوفته بخانه برگشته چشم برهم میگذارند
صبح دوباره زندگی پر مشقت خود را از سر گیرند
دیروز یکی از اینگروه مردم از شدت خستگی دارقانی را
بدرود و گفت و بر روی سنگ قبرش این جملات را حک نمودند.
«اینجا آرامگاه کسی است که در تمام عمر آرامش نداشته است
در طی زندگی بانه و سی جنازه را تشییع کرده... در تولد دوهزار و
شصت و هشتاد کودک حضور بهم رسانیده است هزینه شادباشهایی که
بدوستان خود فرستاده بر دوهزار و شصت لبره بالغ است مقدار راهی
که در شهر پیموده از نه هزار و شصت «استاند» و در پایان بیش
از سی و سه هزار «استاند» میگذرد

در تمام مجالس صحبت شیرین و گرمی داشته و بیش از
سیصد و شصت و پنج داستان نقل کرده و از او آن جوانی یکصد هزار گفتار
از کلمات بزرگان را بمناسبتی در ضمن کلام خود آورده است.
ای عابر! دیگر از شرح خصال این فقید خاموش میشوم.
زیرا چگونه میتوان شرح تمام دیدارها و گفتارهای او را نقل کرد.

نامه شصت و پنجم

پاریس

زیس به اوزبك مینویسد

هزار فرسنگه از من دور هستی و از آنجا مرا منم میدانم.
سه هزار منزل با من فاصله داری و از آنجا مرا تیره مینمائی
و فرمان تو يك غلام وحشی و پست دست پلید خود را بطرف
من دراز میکند.....

این خفتها و خواریهائی که می بینم ازین مردم خونخوار
و پست نیست بلکه از طرف کسی است که این اعمال را تجویز
می کند و فلامان را باینکارها فرمان میدهد.

تو شاید بتوانی برای ارضای امبال و هوسهای خود
هر ساعت بد رفتاری و خشونت خود را مضاف سازی و خیال
مبکنی که ما را مضطرب خواهی ساخت. اما قلب من از آن
ساعت که دیگر تو را دوست ندارد بسیار آرام شده و مرغ عشق
در خانه دل راحت نموده است

هاید برای اینکه روز بروز روح تو کدر و خشن می شود خود

را خوشبخت میدانی اما مطمئن باش که هیچگاه روی سعادت را
نخواهی دید

خدا حافظ

از سرای اصفهان ۲ محرم ۱۷۲۰

فاده شخصیت و ششم

پاریس

سلیمان به اوزبک مینویسد

ارباب بزرگوار . من از طالع نحس خویش بیزارم زیرا
هیچکس بخاطر ندارد غلام باوقائی باین حال و روز افتاده باشد
اینک پیش آمدی که برای من روی داده است با دستارزان
مینویسم .

تمام انبیاء و اولیاء سوگند یاد میکنم از روزی که بن
اعتماد کرده و زنهای خود را بدست من سپردید شب و روز
از مراقبتشان غافل نه نشستم و دقیقه ای اطمینان بخاطر خود
راه نداده ام . پیوسته مأموریت خود را با خشونت اجرا کردم
و از تنبیه متخلفین نهراسیده ام .

چه بگویم . . . چطور شد که این اتفاق رخ داد ؟ ای

ارباب بزرگوار ! جادارد که تمام خدمات گذشته مرا فراموش کرده
با بدینی تمام بمن بنگری و مرا بخاطر جنابتی که پیش آمد
و نتوانستم جلوگیری کنم بسخت ترین وجهی مجازات نمائی .
رخسان . . . آری رخسان بدیع الجمال . . . که تونست
به او حسن ظن داشتنی و نجات زیادی در او میدیدی . . .
اما قلب وحشی او از روز اول تیره بود . . . آری
رخسان . . .

این زن وحشی را با جوانی دیدم . . . هم او را در
آغوش جوانی مشاهده کردم . بعضی آنکه مرادید بطرفم دوید
و مرا آقدر زد که از صدای هیاهو غلامان دیگر رسیدند
و او را احاطه کردند . . . مدت زیادی از خود دفاع میکرد
و چند فررا مجروح ساخت . سپس خواست تا باطاق خود
برود و این لکه تنگ را با خودکشی پاک کند ! . . .

اما از تصمیم خود بازگشت و بیای من افتاد .

ارباب بزرگوار ! نمیدانم چه اندازه برای دریافت دستور
شا باید منتظر باشم اما میدانم که انتقام خود را با دست من
خواهی کشید و من با کمال سختی انجام وظیفه خواهم کرد .

نامه شصت و هشتم

پاریس

رخسان به اوزبك مینویسد

آری ... من ترا شناختم و بهین جهت قلامان ترا گول
زدم و به کینه توی تو بیابان بخشیدم و دانستم که از این سرای
وحشتناک بمعبطی لذت بخش خواهم شگافت . شاید چند دقیقه دیگر
شاهد مرگ را در آغوش گیرم زیرا اکنون زهر در تمام شرائین
من باخون درآمیخت

آیا بجز خودکشی کاری میتوانستم کرد ؟ تنها دردناک
مرد با محبت برای خود فرض میکردم اما بزودی بغضی خود
پنی بر دم . . .

من میبرم اما سایه من شبه برگرد آن خانه پرواز کرده
و باز هم شاهد خونریزیهای خواهد بود که بدست قلامان تو
صورت میگردد ، چگونه تو خود را راضی کرده بودی که من
تسلیم هوس رانی های تو گشته و خود را بآن افتخار کنم و
همانطور که هر کاری با اجازه تو در این خانه صورت میگردد حق
داشت باهی که آمال مرا نیز عشق سازی

گرچه مرا درمخبطی سخت مقید ساخته بودی ولی پیوسته
من آزاد میزیستم. قوانین سخت تو را با قواعد صحیح طبیعت
تعلیق کرده و روح خود را پیوسته مستقل نگاه میدادتم
نوباید از من بی نهایت سپاسگذار باشی زیرا فداکاری
بزرگی در راه نوکردم. مرغ دل را که بجهانی تعلق داشت بایی
عجالی بخاطر تو محبوس ساختم. توازین در شکست خواهی شد
که اثری از عشق خود در قلب من نمی بینی ... اما اگر
چشم بینا داشتی لاف می توانستی بکنی که از تو بدل دارم
مغایبه کنی

مذتهای مدیده دل خوش بودی که قلب من در اطاعت
محض نیست . نه تو بلکه ما هر دو خوبخت بودیم زیرا هم
تو در شناسایی من خطا کرده بودی و هم من ترا شناخته
بودم ... نبدانم این طرز بیان من چه اندازه ترا بشکفت مآورد
آیا پس ازین تذکرات لازم است که ترا وادار به ستایش
از همت خود کنم ؟ ... ولی نبازی نمی بینم زیرا زهر دیگر
کار خود را کرده است ... کم کم روی اصاب من اثر بخشیده
و مرا نابود میسازد ...

قوای من به تحلیل میرود ... قلم از دستم میافتد ...
عنی میکنم که خیلی ضعیف شده ام ... آه ... آه مردم ...
از برای اسفهان ۸ ماه ربیع الاول

نکته لازم

- « هنگامیکه چاپ کتاب در شرف اتمام
« بود برخی از دوستان دانش پژوه
« نگارنده را متوجه چاپهای دیگریکه
« در پاریس از نامه های ایرانی شده
« است نموده و مخصوصاً بکامل بودن
« آنها از جمله نسخه لاروس توجه دادند
« لذا لازم دانستم از مراحم و الطاف عالیه
« شان سپاسگزاری کرده و ضمناً یاد آور
« شوم که از این پس خود در صد تکمیل
« این کتاب خواهم بود و اگر توفیقی
« حاصل شد در چاپهای دیگر نظر بالشان
« را با کمال امتنان بموقع اجرا خواهم
« گذاشت »

